

آزادہ ادب

حربن یزید راجہ

دکتر محمد محسن غفوریان





آزادۂ ادب

حزین برنیر یاحی

محمد محسن غفوریان



● آزادهٔ ادب ●

حزین یزیدریاحی

- نویسندگان: محمد محسن غفوریان ●
- صفحه‌آرایی: جعفر خدادی ●
- ناشر: تعالی ●
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۷ ●
- شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه ●
- قیمت: ۸۰۰۰ تومان ●
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۸۰-۲۲-۲ ●
- نشانی دفتر انتشارات و مرکز پخش: تهران، میدان انقلاب، ●
- خیابان جمالزاده جنوبی، کوچه شهید رشتچی، پلاک ۱۵، واحد ۵ ●
- تلفن: ۶۶۹۱۲۰۴۴ - ۰۲۱ ●

فهرست

مقدمه / ۷

گام نخست: بشارت به سعادت / ۱۱

گام دوم: مأموریت بر تبرین بازگشت / ۱۷

گام سوم: موانع با خورشید / ۲۵

گام چهارم: اقبال / ۳۱

گام پنجم: به احترام فاطمه (س) / ۳۷

گام ششم: بهر لایر با کاروان نور / ۴۳

گام هفتم: ایمنی که بر باد رفت / ۵۵

گام هشتم: روزهای ترویج / ۵۹

گام نهم: عبور از صراط / ۶۵

گام دهم: روز واقعه / ۷۳

گام آخر: بعد از واقعه / ۷۹

منابع / ۸۵

مقدمه

همان گونه که ظهور دین اسلام و بعثت حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبدالله - صلی الله علیه و آله و سلم - بزرگ ترین حرکت توحیدی برای همه ی بشر و برای همه ی اعصار است، نهضت عاشورا نیز درس آموزترین حرکت اصلاح طلبانه ی اسلامی برای همه ی دوران هاست؛ به نحوی که از ذره ذره ی این قیام الهی، از ابتدای پیدایش تا پس از واقعه ی خونین کربلا، می توان سرفصل های متعددی را برای هدایت و اصلاح برگزید و استخراج کرد.

حتی به تعبیری، راز حیات ماندگار این نهضت را می توان در همین تنوع و تعدد موضوعات مندرج در بطن و متن آن تلقی نمود؛ به شکلی که صدها سال است که اندیشمندان مختلف از متن و حاشیه ی این رخداد عظیم هدایت ها گرفته و درس ها آموخته اند و به دیگران نیز آموزانده اند؛ عناوین ذیل تنها بخش کوچکی از رئوس درس هایی است که از این نهضت منبعث شده است:

- اهمیت امر به معروف و نهی از منکر
- ضرورت شناخت جریان حق و شناخت جریان باطل
- دفاع از جریان حق و ایستادگی در برابر جریان باطل
- عمل به تکلیف علی رغم همه ی پیامدها
- صبر و استقامت در راه ادای وظیفه
- عزتمندی و غیرتمندی
- وفاداری نسبت به اولیا و ارزش ها
- شجاعت و شهادت طلبی

- سخاوت
- اهمیت نماز اول وقت
- دوری از حرص و طمع
- نفرت از نفاق و شقاوت و نیرنگ
- بزرگواری و کرامت حتی در برخورد با دشمن
- علاقه به نماز و نیایش با پروردگار
- زیر پا گذاشتن غرور کاذب و تسلیم حق شدن
- تأثیر مال حرام در سرنوشت انسان‌ها
- امکان اصلاح و بازگشت برای همه و تأخیر نینداختن توبه
- و ...

اما آنچه در این مجال بدان خواهیم پرداخت، برآمده از سرگذشت شخصی است که در ابتدا در جبهه‌ی مخالفان امام (ع) ظاهر شد و از نخستین مسببان واقعه‌ی عاشورا بود، کسی که با ممانعت از بازگشت امام (ع) از سفر به کوفه، کاروان امام حسین (ع) را مجبور به استقرار در کربلا کرد و آن‌چنان تنگنایی را برای اهل بیت نبوت (ص) به وجود آورد، اما در نهایت سرنوشت دیگری برای او رقم خورد تا جایی که امروز نام او با سربلندی در کنار شهدای سعادتمند کربلا درخشیدن گرفته است؛ آری «حرّ بن یزید ریاحی» شخصیتی که نشان داد می‌توان با تشخیص، تصمیم و اقدام درست و به‌موقع، همه‌ی خطاهای گذشته را جبران کرد و از حضيض ذلت به اوج عزت پرواز نمود.

اما آنچه از بررسی سرگذشت این مرد می‌توان آموخت، همان یک کلامی است که باید از آن به‌عنوان مفتاح نجات وی یاد کرد؛ «ادب».

ادبی که در چند صحنه از مواجهه‌ی امام حسین (ع) و حرّ نمود بارزی یافته است؛ از جمله آنجا که در منزلگاه ذو‌حُسم سخنان بسیاری بین امام و حرّ ردوبدل شد و آخر الامر امام حسین (ع) فرمودند: «حال که برخلاف دعوت‌نامه‌هایتان نظر دارید، من از آنجا که آمده‌ام (مدینه) بدان جا باز می‌گردم». ولی حرّ مانع شد و گفت: «ای فرزند رسول‌الله، اکنون که از آمدن به کوفه (نزد عبیدالله) خودداری می‌کنید، پس راهی را در پیش بگیرید که نه به کوفه برود و نه به مدینه». در

این لحظه امام حسین (ع) به حرّ گفتند: «مادرت به عزایت بنشیند از ما چه می‌خواهی؟» و حرّ به دلیل محبتی که نسبت به پیامبر و حضرت زهرا (س) داشت رعایت ادب نمود و گفت: «من در حقّ مادر تو به‌غیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمی‌توانم آورد».

در همین منزلگاه و به هنگام اقامه‌ی نماز ظهر امام (ع) به حرّ فرمودند که اگر می‌خواهی، تو با لشکر خودت نماز را به جای بیاور. حرّ گفت: من به شما اقتدا می‌کنم. پس حضرت (ع) پیش ایستاد و هر دو لشکر با آن حضرت نماز کردند. بسیاری از اهل معنی، همین «ادب» حرّ را رمز نجات وی دانسته‌اند که می‌تواند برای دیگران نیز در همه‌ی حالات درس‌آموز باشد.



در این کتاب، به‌اختصار تلاش گردیده تا سیر حرکت حرّ از تقابل با امام (ع) تا پیوستن به ایشان در ده پرده و در ده گام ترسیم شود، باشد که ذره‌ای از حق عظیم اصحاب حسین (ع) ادا گردد.

محرم ۱۴۴۰ هجری قمری
شهریور ۱۳۹۷ هجری شمسی
محمّد محسن غفوریان

گام نخست:

بشارت به سعادت



غرق در افکار و اوهام، از میان ده‌ها سپاهی به‌صف شده، یکی‌یکی پله‌های کاخ عبیدالله بن زیاد را طی می‌کرد تا مگر هر چه سریع‌تر از این عمارت پرخوف و خطر خلاصی یابد.

درباریان و سربازان عبیدالله به احترامش دست بر سینه گذاشته و اظهار ادب می‌نمودند، «حرّ» اما توجه چندانی به آن‌ها نداشت و تنها در این اندیشه بود که چرا «او» برای انجام چنین مأموریتی انتخاب شده است؟ هنوز چند قدمی از کاخ دور نشده بود که صدایی شنید، گویی کسی او را به نام صدا می‌کرد؛ با خود گفت شاید امیر در تصمیم خود تجدیدنظر کرده و قصد تازه‌ای دارد.

سر برگرداند؛ اما کسی را ندید.

چند قدم دورتر نرفته بود که این بار صدایی آهسته اما واضح از پشت سر شنید؛ کسی می‌گفت: «ای حرّ! تو را به بهشت بشارت باد!»^۱

به سرعت روی برگرداند و به پشت سر نگریست، هیچ‌کس آنجا نبود! آیا کسی او را به تمسخر گرفته بود؟

با خود گفت: این چگونه بشارتی است؟ درحالی‌که من عازم رویارویی با حسین (ع) هستم.

۱. به نقل از شیخ ابن نما در کتاب «مثیر الاحزان و منیر سبیل الاشجان». نقل است که این ندا از سوی خضر پیامبر بوده است و امام (ع) نیز سخنان او را در مورد هائف غیب تأیید نموده و فرمود: تو به‌واقع به پاداش و نیکی راه یافته‌ای.

همه چیز را به حساب خستگی و توهمات ناشی از مشغله‌ی ذهن خود گذاشت. گرچه حالا دیگر «حرّ بن یزید ریاحی»^۱ سردار و جنگاور صاحب‌نام طایفه‌ی بنی تمیم، بیش از هفتادسال از عمر خود را سپری کرده بود، اما زود بود که ضعف و سستی بر حافظه و ذهن او غلبه کند و دچار توهماتِ این چنین شود. هنوز هم او را نه تنها در بصره و کوفه که در کل عراق و حجاز و حتی شام، به خاطر صلابت، شجاعت، زیرکی و حسن تدبیرش، از گزینه‌های نخست فرماندهی لشکریان خلیفه می‌دانستند.

اصلاً حرّ کجا و ابهام و تردید کجا؟

چگونه شد که این گونه شد؟

غوطه‌ور در مرور خاطرات، به یاد وقایع چهار سال پیش افتاد که باید آن‌ها را شروع اتفاقات نامبارک این روزها دانست؛ باید از اوّل می‌دانست که نُحُوسْت این امیر پلید، دامان او را هم خواهد گرفت، آن روز هم پای همین عبیدالله ملعون در کار بود، البته به عنوان حاکم بصره.

آخرین سال‌های خلافت معاویه بن ابوسفیان بود. «یزید بن ناجیه» فرزندش حرّ را صدا زد و گفت: «به نزد حاکم بصره برو و با یزید بن معاویه بیعت کن.» حرّ که بی اطلاع از همه چیز بود، پرسید: «مگر معاویه مرده است؟» او پاسخ داد: «معاویه نمرده، ولی امر کرده در تمام سرزمین‌ها، حکام از مردم برای فرزندش بیعت بگیرند، من دیروز به دارالحکومه رفتم و توسط عبیدالله بن زیاد با یزید بیعت کردم و تو نیز امروز با یزید بیعت کن.»

روز اول ماه رجب سال ۵۶ هجری بود، حرّ نمی‌خواست این کار را انجام دهد، اما پدرش اصرار کرد و گفت: «اگر بیعت نکنی، نه فقط هستی خود را بر باد خواهی داد بلکه مرا هم نابود خواهی کرد.»

سرانجام حرّ به ناچار و به اصرار پدرش به دارالاماره بصره رفت و دست در دست پسر زیاد گذاشت و با یزید بن معاویه بیعت کرد. می‌دانست که ابن زیاد اسامی افراد سرشناس را که با او بیعت می‌کردند برای یزید می‌فرستد.

۱. پدران وی تا یازده پشت عبارتند از: یزید فرزند ناجیه فرزند قعنب فرزند عتاب‌الدرد فرزند هرمی فرزند ریاح فرزند یربوع فرزند حنظله فرزند مالک فرزند زید مناة فرزند تمیم.

کام نخست : بشارت به سعادت ■ ۱۵

حرّ بن یزید این روز را هیچ‌گاه فراموش نکرد زیرا مجبور شد کاری را انجام دهد که قلبش به آن راضی نبود.

گام دوم:

مأموریت‌های زیر بارگشت



حسّر، مرد رزم‌آور و میدان‌دیده‌ای بود. از آن زمان که به همراه پدرش و دیگر اهالی طایفه، به اسلام مشرف شد، همواره شمشیرش در حفظ و حراست از سرزمین‌های اسلامی و جان و مال مسلمین به حرکت درآمده بود و از آن زمان که به خاطر دلیری و ذکاوت، به فرماندهی لشکریان منصوب شد، مأموریت‌های صعب و سختی را پست سر گذارده بود. حالا در اوج دلاوری و افتخار، چرا دست‌ودلش این‌گونه سست شده و می‌لرزد؟

هجوم فکر و خیال و اوهام، نگذاشت که آن شب را در آرامش به صبح برساند. تصمیم خود را گرفت؛ به نزد عبیدالله می‌روم و انصراف خود را از انجام این مأموریت به او می‌گویم.

اما آیا امیر عذر را خواهد پذیرفت؟

درباره‌ام چه قضاوتی می‌کند؟

آن‌هم در چنین شرایطی که خلیفه‌ی جوان هرکه را با او نیست، دشمن می‌پندارد. با خانواده‌ام چه می‌کنند؟

با مردم طایفه‌ام چگونه رفتار خواهد شد؟

سپاهیانم چه خواهند گفت؟

آیا پس از عمری مجاهده و جنگاوری، به ذلت و ترس متهم نمی‌شوم؟

وای خدای من! این چه آزمونی است؟

این چه سرنوشت شوم و تیره‌ای است که برایم رقم زدی؟

این تقاص کدام گناه و بهای کدام خون به‌ناحق ریخته‌ای است که بر گردن دارم؟

خدایا خودت راهنمایم باش و عاقبتم را ختم به خیر کن!



تشخیص حرّ درست بود، اوضاع اصلاً عادی نبود. دیگر بزرگان طوایف مسلمین نیز همچون او، با نگرانی پیگیر اخبار مرتبط با دارالخلافه بودند. تردید و التهاب نه تنها در کوفه و عراق که در همه‌ی بلاد اسلامی مشهود و ملموس بود. گفت‌وگوهای پنهانی و فتنه‌گری‌ها شاید در مکه و مدینه بیش از مابقی شهرها رخ می‌نمود.

هنوز چند صباحی از مرگ معاویه بن ابوسفیان^۱ نگذشته بود که فرزندش یزید سرکوب مخالفان حکومت اموی را در دستور کار قرار داد.

یزید در نخستین اقدام به «ولید بن عتبّه» حاکم مدینه نامه‌ای می‌نویسد و به او توصیه‌ی اکید می‌کند که از سرکردگان مخالفان او برایش بیعت بگیرد؛ عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر و حسین بن علی (ع).

اما این تمام دستور یزید به ولید نبود، یزید تأکید می‌کند: «هر که بیعت نکرد، سرش را به همراه پاسخ این نامه برایم بفرست».

ولید، امر خلیفه‌ی جوان را در همان شب، جداگانه به اطلاع ایشان می‌رساند، آن‌ها که هیچ‌کدام قصدی برای بیعت با یزید نداشتند تدبیری می‌اندیشند؛ عبدالله بن زبیر شبانه و از بی‌راهه به سوی مکه رهسپار می‌شود، عبدالله بن عمر نیز به بهانه‌ی اینکه «چنانچه دیگران بیعت کنند، من هم آخرین نفر خواهم بود»، از بیعت استنکاف می‌کند و حسین بن علی (ع) نیز زیر بار بیعت مخفی شبانه نرفته، یزید را فردی فاسق خوانده و می‌گوید: بگذارید امشب را به صبح برسانیم و هر دو مان تأملی در کار خود کنیم تا بدانیم چه کسی برای احراز مقام خلافت شایسته‌تر است؟

امام (ع) می‌دانشست که زنده ماندش در مدینه، دیگر ممکن نیست. دیر یا زود عوامل خلیفه، او را به هر وسیله‌ی ممکن به قتل خواهند رساند و این به‌منزله‌ی استمرار سلطه‌ی جابرانه‌ی یزید و فروپاشی امت اسلامی خواهد بود.

به همین خاطر مخالفت صریح خود را با خلافت یزید، علنی کرده^۱ و با گروه کثیری از اصحاب و خانواده‌ی خود در ۲۸ ماه رجب به‌سوی مکه هجرت می‌کند.

امام (ع) سوم شعبان وارد مکه شده و در آنجا ضمن روشنگری مردم و گفت‌وگو با بزرگان قوم، در جستجوی راهی برای جلوگیری از تضييع دين و هلاکت امت اسلامی برمی‌آیند.

خبر هجرت امام (ع) از مدینه به مکه، به دیگر سرزمین‌های اسلامی می‌رسد، جمعی از مردم کوفه که هنوز خاطره‌ی خلافت علوی در ذهن و ضمیرشان محو نگردیده، دست‌به‌کار شده برای رهایی از جور بنی‌امیه، امام (ع) را به فاصله گرفتن از حجاز و پیوستن به خود و پذیرفتن زعامت عراق دعوت می‌کنند.

نخستین نامه‌ی مردم کوفه در دهم رمضان به دست امام (ع) می‌رسد، چندی نمی‌گذرد که سیل نامه‌ها به جریان افتاده و سفرا یکی پس از دیگری از راه می‌رسند. به‌زودی اسامی ۱۲ هزار نفر از مردم کوفه به‌عنوان بیعت‌کنندگان با حسین بن علی (ع)، فهرست می‌شود. حالا دیگر نامه‌های کوفیان را باید در چند خورجین بر روی هم تلنبار کرد!

اگر کوفیان واقعاً بر چنین عهده‌ی پایبند باشند، تکلیف روشن خواهد بود؛ اما امام (ع) به همین بسنده نمی‌کند؛ به پسرعمو و صحابی امین خود، «مسلم» مأموریت می‌دهد که به کوفه برود و از نزدیک اوضاع را رصد نموده و گزارشی برای ایشان ارسال کند.

مسلم بن عقیل ۱۵ رمضان عازم کوفه شده و پس از ۲۰ روز خود را در پنجم شوال به کوفه می‌رساند. آن زمان اوضاع کوفه طور دیگری بود؛ «نعمان بن بشیر» که از اواخر خلافت معاویه در کوفه حاکم شده بود، کنترل چندان‌ی بر اوضاع شهر نداشت به‌گونه‌ای که مردم از اطاعت او روی بر تافته و تنه‌ایش گذاشته بودند، حتی پرداخت خراج و مالیات نیز به حداقل رسیده بود.

مسلم به‌سرعت بر اوضاع مسلط شد و به سازمان‌دهی نیروها پرداخت. هنوز

۱. امام (ع) در گفت‌وگو با مروان بن حکم که جمعی شاهد آن بودند، می‌فرمایند: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِّغَتِ الْأُمَّةُ بِرَأْسِ بْنِ يَزِيدٍ» (هرگاه امت اسلام به حاکمی مانند یزید مبتلا گردد، باید فاتحه اسلام را خواند)؛ و ادامه می‌دهد: مَنْ أَزْجَدَ رَسُولَ خُدا (ص) شَنِيدِمَ که می‌فرمود: خلافت بر فرزندان ابی‌سفیان حرام است.

چهل روز از حضور مسلم در کوفه نگذشته بود که به اطمینان رسید دیگر تعلل جایز نیست. دست‌به‌کار شد و در یازدهم ذی‌قعدة به امام نامه‌ای نوشت و گزارش داد که: «اهالی کوفه بر اطاعت شما اجتماع نموده و منتظر آمدن شما هستند. ۱۸ هزار نفر از اهل کوفه با من بیعت نموده‌اند. هنگامی که نامه من به شما رسید در آمدن تعجیل کنید».

ایام برگزاری مناسک حج نزدیک بود، یزید با درک اینکه این، فرصتی برای حسین بن علی (ع) خواهد بود که ندای خود را به گوش مسلمانان همه‌ی بلاد برساند، دست‌به‌کار توطئه‌ای شوم گردید و به عوامل خود دستور داد از ازدحام مکه در ایام حج استفاده کرده و امام (ع) را ترور کنند.

بیم آن می‌رفت که این نهضت در حال وقوع، بی‌سرانجام بماند، چنین شد که امام (ع) باملاحظه‌ی شرایط، پس از دریافت گزارش سفیر خود، درنگ را جایز ندانست و توطئه‌ی خلیفه‌ی فاسق را ناکام گذاشت، بار سفر بر بست و پس از ۴ ماه و ۵ روز وقوف در مکه، در هشتم ذی‌حجه، درحالی که حجاج در حال ورود و تجمع در مکه بودند، راهی عراق شد.

یزید، اما کوفه را هم به حال خود رها نکرد. درست چند روز پس از نامه‌ی مسلم بن عقیل به امام حسین (ع)، یعنی در اواسط ذی‌قعدة، پس از آنکه جاسوسانش خبر از بی‌کفایتی نعمان بن بشیر رساندند، با مشورت مشاور مسیحی خود^۱، عبیدالله بن زیاد را که تا آن زمان حاکم بصره بود، با حفظ سمت، به امارت کوفه فرستاد تا اوضاع را به سامان کند.

عبیدالله نیز پس از استقرار در کوفه با تطمیع، تهدید و سرکوب سران قبایل و عموم مردم، اوضاع شهر را در کنترل خود درآورد. مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را به‌عنوان سران آشوبگر دستگیر نمود و به طرز فجیعی به شهادت رساند. دیری نپایید که ورق در کوفه برگشت و شهری که تا دیروز ۱۸ هزار سپاهی حامی حسین بن علی (ع) داشت، به یک‌باره به اطاعت عبیدالله و یزید درآمد.



اکنون و در اواخر ماه ذی‌حجه سال ۶۰ هجری، حدود دو هفته از شهادت مسلم

۱. سرجون بن منصور رومی

گذشته بود. حسین بن علی (ع) نیز از مکه به سوی عراق در حرکت بود و بیش از نیمی از راه را طی کرده بود.

عبیدالله بن زیاد که قصد داشت، در حرکتی پیشگیرانه، مانع از رسیدن امام (ع) به کوفه شود، برای مقابله با ایشان سپاهسانی را تجهیز و در مسیر حرکت امام (ع) راهی نمود.

خُصین بن ثُمیر تمیمی را - که رئیس شرطه‌های او بود - با چهار هزار نفر مرد نظامی به «قادسیه» فرستاد و او لشکرش را در مسیر راه‌های بصره، کوفه و شام مستقر کرد تا رفت و آمدها را دقیقاً زیر نظر بگیرند، به طوری که اگر کسی از آن محدوده خارج شده یا پای در آن محدوده بگذارد، اطلاع یابند.

حرّ بن یزید ریاحی نیز به عنوان یکی از فرماندهان تابع وی که سرپرستی نیروهای قبایل «تمیم و همدان» را بر عهده داشت، مأموریت یافت با نزدیک به هزار نفر نیروی جنگی در مسیر کوفه به مکه مستقر و موظف به جلوگیری از عبور احتمالی کاروان امام حسین (ع) به سوی کوفه شود. حرّ با سربازان خود از این مسیر به سوی مکه روان شد تا بلکه بتواند از گسترش دامنه‌ی یاوران امام (ع) و توسعه‌ی کاروان ایشان جلوگیری کرده و این حرکت را در نقطه‌های آغازین خود متوقف کند.

و این همان مأموریتی بود که نه انجام‌دادنی بود و نه انجام ندادنی؛ انجام‌دادنی نبود چراکه حرّ به انجامش تمایلی نداشت و انجام ندادنی نبود چراکه عبیدالله هیچ عذر و بهانه‌ای را نمی‌پذیرفت. حرّ هرگونه که محاسبه کرد، نتوانست برای این آخرین مأموریت خود عذری و یا حتی بازگشتی تصور کند.

گام سوم:

مولانا با خورشید



تابستان سال ۶۰ هجری تازه به پایان رسیده بود و آخرین روزهای ماه ذی حجه نیز سپری می‌گشت. گرمای بیابان‌های حجاز و هُرم حرارت خورشید عراق، توان حرکت هر مسافری را زایل می‌ساخت تا چه رسد به کاروانیانی که با دریافت اخباری از اوضاع نابسامان کوفه و شهادت مسلم بن عقیل، خیال رسیدن به مقصد نیز در ذهنشان رنگ می‌باخت.

مسافران کوفه اکنون حدود بیست منزل را سپری کرده بودند.^۱ کاروان امام (ع) منزلگاه «عقبه» را در بیست و ششم ذی حجه پشت سر گذاشته بود. معمولاً کاروان‌هایی که در این مسیر می‌آمدند، بعد از منزل «عقبه» (عقبه‌البطن) به منزل دیگری می‌رسیدند به نام «واقصه» (واقصه‌الحزن). ولی چون در «شراف»، امکانات و خصوصاً آب بیشتر بود، لذا کاروان امام (ع) در «واقصه» توقف نکرده، در «شراف» منزل گزیدند.

سحرگاهان به هنگام حرکت کاروان از منزل «شراف»، امام (ع) به جوانان دستور دادند که آب زیادی با خود بردارند^۲ و از این منزل حرکت کرده و تصمیم داشتند در «قرعاء» که منزل دیگری است از منازل حجاج، منزل کنند.

در میانه راه هنگام ظهر ناگهان مردی از کاروان امام (ع) فریاد زد: الله اکبر!

۱. به گزارش تواریخ مختلف سفر کاروان امام حسین (ع) از مکه تا کربلا ۲۴ روز به طول انجامید؛ از هشتم ذیحجه سال ۶۰ هجری آغاز شد و تا دوم محرم الحرام سال ۶۱ هجری ادامه یافت. بیش از ۲۰ منزل طی شد که با کمی اختلاف در نقل‌های تاریخی، این منازل عبارت بوده‌اند از: ابطح، تنعیم، صفاح، وادی العقیق، وادی الصفراء، ذات عرق، حاجر (حاجز)، فید، اجفر، خُزیمیه، شقوق، زُرد، ثعلبیه، زُبَاله، قاع، عقبه (عقبه‌البطن)، شراف (اشراف)، ذوخُسم، بیضه، رهمیه، عذیب الهجانات، قطقطانیه، قصر بنی مقاتل و نینوا.

۲. ابو مخنف، به نقل از عبدالله بن سلیم و مرزی بن مشعل (مردانی از قبیله بنی‌اسد)

امام حسین (ع) نیز تکبیر گفتند و سپس فرمودند: برای چه تکبیر گفتی؟
آن مرد گفت: درخت خرما مشاهده می‌کنم!

فردی از بنی اسد گفت: در این مکان درخت خرمایی وجود ندارد!

امام (ع) به او فرمودند: شما چه می‌پندارید؟

گفت: این‌ها طلایه‌داران لشکر دشمن و گردن‌های اسبان آن‌هاست.

امام (ع) فرمودند: من نیز آن‌ها را می‌بینم.

سپس امام (ع) پرسیدند: آیا در این منطقه پناهگاهی وجود دارد که ما بدان جا

رویم و این پناهگاه در پشت سر ما قرار گیرد و دشمن در روبه‌روی ما تا با آن‌ها

فقط از یکجانب روبه‌رو شویم؟

گفتند: آری، در ناحیه چپ، منزلی است به نام «ذو حُسم».

پس امام (ع) به قسمت چپ جاده به‌طرف «ذو حُسم» روی آوردند، سپاه دشمن

نیز به‌طرف این‌س منزل می‌تاخت ولی امام (ع) و همراهان زودتر به این منزل

رسیدند.

نزدیک ظهر بود. حرّ بن یزید با هزار مرد جنگی سواره، خود را به ذو حُسم

رسانده و در شدّت گرما در برابر لشکر حضرت (ع)، صف کشیدند. آن جناب

نیز به همراه یاران خود شمشیرها را حمایل کرده و در مقابل ایشان صف بستند.

آثار خستگی و تشنگی در میان سپاهیان حرّ مشهود بود، امام (ع) بلافاصله به

اصحاب و جوانان خود امر نمودند که ایشان و اسب‌هایشان را سیراب کنند.

همراهان اطاعت نمودند، ظرف‌ها و طشت‌ها را پر از آب کرده، نزدیک چارپایان

ایشان می‌بردند و صبر می‌کردند تا بنوشند؛ این کار گاهی تا سه، چهار و پنج دفعه

تکرار می‌شد که آن چارپایان به‌حسب عادت سر از آب برداشته و می‌نهادند.

چون یکی سیراب می‌شد، دیگری را سیراب می‌کردند تا تمامی آن‌ها سیراب

شدند.

علی بن طعان محاربی آخرین نفر از لشکر حرّ بود که به آنجا رسید. تشنگی

بر او و اسبش بسیار غلبه کرده بود، امام (ع) چون او را در این حال ملاحظه

نمودند، نزدیکش رفته و فرمودند: «أَنْخِ الرَّأْيَةَ».

ابن طعان می‌گوید: من مراد آن جناب را نفهمیدم چون «راویه» در نزد ما به

معنی مشک آب است.

امام (ع) گفتند: یا بن الْأَخ، أَنْخِ الْجَمَلَ؛ یعنی بخوابان آن شتری که آب باراوست. پس من شتر را خوابانیدم، به من فرمودند که: آب بیاشام. چون خواستم آب بیاشامم آب از دهان مَشک می ریخت. فرمودند که لب مشک را برگردان، من نمی دانستم چه کنم، خود آن جناب برخاستند و لب مَشک را برگرداندند و مرا سیراب فرمودند.

سپس امام (ع) از سپاهیان پرسید: سردار شما کیست؟

گفتند: حرّ بن یزید الریاحیّ.

آن حضرت او را نزد خود طلبید و فرمود: ای حرّ، به مدد ما آمده ای یا اراده جنگ با ما داری؟

حرّ گفت: عبیدالله بن زیاد مرا برای مقابله با شما فرستاده است.

چون این سخن را از حرّ شنیدند، فرمودند: لا حول و لا قوّة إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

گام چهارم:

لقمه



گفت وگوی امام (ع) با حرّ کمی به درازا کشید، گرمای هوا بیداد می‌کرد، زمانی گذشت تا وقت نماز ظهر شد. حضرت (ع) به حَجَّاج بن مَسْرُوق جعفری فرمودند که اذان بگوید.

الله‌اکبر،

الله‌اکبر ...

گلبانگ اذان ابن مَسْرُوق در ذوحُسم طنین‌انداز شد. هر دو گروه، رخت جنگاوری از تن به در کردند، آستین‌ها بالا زده، وضو گرفتند تا برای اقامه‌ی نماز مهیا شوند.

چون وقت اقامه‌ی نماز شد، امام (ع) درحالی‌که پیراهن و ردایی به تن و نعلینی به پا داشتند از خیمه خارج شدند و در میان دو لشکر ایستادند و حمد و ثنای حقّ تعالی به‌جای آوردند، پس فرمودند:

«أَيُّهَا النَّاسُ! مَنْ بِهِ سَوْى شِمَا نِيَامِدْ مَكْرَ بَعْدَ أَنْ كُنْهَ نَامُهُ هَاى مُتَوَاتِرَ وَ مُتَوَالِى وَ پِيَكْ هَاى شِمَا پِيَاپِى بَهْ مَنْ رَسِيْدَه وَ نُوْشْتَهْ بُوْدِيْدْ كِهْ بَهْ سَوْى مَا بِيَا كِهْ اِمَامِى وَ پِيْشَوَايِى نَدَارِيْمْ، شَايِدْ كِهْ خُدا مَا رَا بَهْ وَاسْطَهْ تُوْ بَرِ حَقِّ وَ هِدَايْتِ مَجْتَمَعِ گِرْدَانْدِ. لَاجَرَمْ بَارِ بَسْتَمْ وَ بَهْ سَوْى شِمَا شَتَاْفْتَمْ اَكْنُونْ اَكْرَ بَرِ سِرْ عَهْدِ وَ گَفْتَارِ خُودِ هَسْتِيْدِ، پِيْمَانِ خُودِ رَا تَاْزَهْ كُنِيْدِ وَ خَاْطِرْ مَرَا مُطْمَئِنِّ گِرْدَانِيْدِ وَ اَكْرَ اَزْ گَفْتَارِ خُودِ بَرِ گَسْتَهْ اِيْدِ وَ پِيْمَانِ هَا رَا شَكْسْتَهْ اِيْدِ وَ اَزْ اَمْدَنْ مَنْ نَاخْشَنُوْدِيْدِ، مَنْ بَهْ دِيَارِ خُودِ بَرْمِى گِرْدَمْ».

سکوتی سخت و سنگین حکم فرما شد. هیچ‌کس سؤالی یا کلامی بر زبان نیاورد.

حرّ در صداقت کلام پسر فاطمه (س) کوچک‌ترین تردیدی نداشت، اما چندان از موضوع دعوت کوفیان نیز مطلع نبود. با خود اندیشید اگر این سخن حسین (ع) را به امیر عبیدالله برسانم، آیا به او اجازه‌ی بازگشت خواهد داد؟ خدا کند چنین کند!

حرّ غرق در اندیشه‌ی خود بود که امام (ع) به مؤذنّ فرمودند که اقامه‌ی نماز بگویند. به حرّ نیز فرمودند: اگر می‌خواهی، تو با لشکر خود نماز را اقامه کن. حرّ ثانیه‌ای درنگ کرد: این چه تعارفی است؟ حسین (ع) درباره‌ی من چگونه می‌اندیشد؟ می‌خواهد ایمان مرا به خاندان رسالت بیازماید؟

مکث بیش از این را جایز ندانست و گفت: خیر، من به شما اقتدا می‌کنم. امام (ع) پیش ایستاد و هر دو لشکر نماز ظهر خود را به ایشان اقتدا کردند. بعد از نماز هر لشکری به‌جای خود برگشتند.

گرمای هوا طاقت‌فرسا بود. سایه‌بان و پناهگاهی نبود هم که بتوان در پناه آن خزید. لشکریان به‌ناچار عنان اسبان خود را گرفته در سایه آن نشستند. ساعتی این‌چنین گذشت؛ نه حرفی، نه حدیثی، نه پیامی و نه کلامی.

وقت اقامه‌ی نماز عصر نزدیک می‌شد. حضرت (ع) فرمودند تا کاروانیان لوازم خود را بر بندند و مَهِیای کوچ شوند تا پس از نماز عصر حرکت ادامه یابد. به اشاره‌ی امام (ع)، مؤذن ندای اذان و اقامه‌ی نماز عصر را سرداد. گفت‌وشنود مشابهی با نماز ظهر بین امام (ع) و حرّ ردوبدل شد. پاسخ حرّ همان بود که بود؛ با حضور شما، اقتدا به دیگری بی‌معناست. پس حضرت (ع) پیش ایستادند و مثل قبل نماز عصر را ادا کردند.

نماز به پایان رسید، امام (ع) روی خود را به‌جانب آن لشکر کردند، پس از حمد و ثنای خداوند و تکریم و تجلیل از رسول خدا (ص)، خطاب به لشکریان فرمودند:

«ایها النَّاس! اگر از خدا بیرهزید و حقّ اهل حقّ را بشناسید، خدا از شما بیش‌تر خوشنود می‌شود. ما اهل بیت پیغمبر (ص) و رسالتیم و سزاوارتریم از این گروه که به‌ناحق دعوی ریاست می‌کنند و در میان شما به جور و عدوان رفتار می‌نمایند. اگر در ضلالت و جهالت خود راسخید و رأی شما از آنچه در نامه‌ها به من

نوشته‌اید برگشته است، باکی نیست، برمی‌گردم».

حرّ که همچنان مقصود امام را از این سخنان در نمی‌یافت، در جواب گفت: به خدا سوگند که من از این نامه‌ها و رسولانی که می‌فرمایی به هیچ وجه خبر ندارم. حضرت (ع)، به عُقْبَة بن سَمْعَان فرمودند تا آن دو خورجینی را که نامه‌ها در آن است، بیاورد. پس دو خورجین مملو از نامه‌های کوفیان آورد و آن‌ها را نزد حرّ بیرون ریخت.

حرّ با تعجب به تلنبار نامه‌ها نگریست. بسیاری از نویسندگان آن‌ها را به نام و حَسَب و نَسَب می‌شناخت. با کلامی که بلا تکلیفی و تردید در آن موج می‌زد، خطاب به امام (ع) گفت: من از آن‌هایی نیستم که برای شما نامه نوشته‌اند. ما تنها مأمور شده‌ایم که چون تو را ملاقات کنیم، از تو جدا نشویم تا در کوفه تو را به نزد ابن زیاد ببریم.

گام پنجم:

به احترام فاطمه (س)



گویا حرّ فراموش کرده بود که با که سخن می‌گوید؟ گویا نمی‌دانست که حسین بن علی (ع)، تجلّی اسم «عزیز» خداوند است و حتی تصور نشستن غبار ذلت بر ردای سروری و سیادت او، تصویری خطاست.

امام لحظه‌ای تأمل فرمود؛ «به نزد ابن زیاد بروم؟» این چه سخن جسارت‌آمیزی است؟ سپس باخشم خطاب به حرّ فرمودند: این چه خیال باطلی است؟ مرگ برای تو نزدیک‌تر است از این اندیشه^۱.

امام (ع) مکالمه‌اش را با حرّ قطع فرمود. رو به اصحاب خود نموده و حکم نمودند که: بر مرکب‌هایتان سوار شوید. ما به سوی مدینه باز خواهیم گشت.

اصحاب اطلاعات امر نموده مرکب‌ها را به سمت دیگر مسیر و به سوی مدینه هدایت نمودند.

حرّ که می‌دانست خروج کاروان امام (ع) از محدوده‌ی تحت اختیار او، از سوی امیر کج‌فهمی چون عبیدالله به حساب تبانی و خیانت او گذاشته خواهد شد، چاره را در مقابله با تصمیم و دستور امام (ع) دید و به همین خاطر به محض اینکه کاروانیان خواستند برگردند، حرّ و لشکریانش پیش تاختند و سر راه ایشان را گرفته و راه بازگشت را مسدود نمودند.

حضرت (ع) به حرّ خطاب کردند: «مادرت به عزایت بنشیند، از ما چه

۱. قال الحسين عليه السلام: «الموت اونی الیک من ذلک».

می‌خواهی؟»^۱

حرّ که نه تنها در شهادت و رزم‌آوری که در ادب و سخنوری نیز جایگاه ممتازی داشت، با خود گفت: خوب است به همین سبک و سیاقی که حسین (ع) مرا مورد خطاب قرار داد با او سخن بگویم و تهدیدش کنم. او در سخنش از لفظ «مادر» بهره برد، من هم در کلامم به همین لفظ اشاره کنم.

اما نه!

چه می‌خواهی بگویی ای حرّ؟

حسین (ع) که «هرکسی» نیست که بتوانی با او مثل دیگران سخن بگویی! از آن گذشته، مراقب باش که درباره‌ی جگرگوشه‌ی رسول‌الله (ص)، فاطمه (س) کلامی نگویی که دنیا و آخرت را بر باد دهد.

۱. تَكَلَّتْ أُمُّكَ، ما تُرید؟

باید توجه کرد هر زبانی دارای اصطلاحات و کنایات خاص خود است. ترجمه‌ی تحت‌اللفظی اینگونه عبارات به زبانهای دیگر ممکن است باعث سوء تفاهم و انتقال نادرست معنی شود. کافی است یک فرد غیر ایرانی از شما بپرسد که «زیره به کرمان بردن» یا «روده‌دازی کردن» یعنی چه؟ آن وقت است که شما مجبورید «مضمون» آن اصطلاح یا ضرب‌المثل را به وی منعکس نموده و بگویید منظور از این دو عبارت «کار بیهوده کردن» یا «پر حرفی کردن» بوده است. به همین سیاق وقتی یک نفر اهل چک، از «قدم زدن در حلیم داغ» سخن می‌گوید، منظورش این است که فلانی خود را به تغافل زده است! یا وقتی یک روس می‌گوید «نودل روی گوش کسی ریخته» منظورش این است که «سر به سر او گذاشته» است! باید توجه داشت لازمه‌ی فهم درست از هر اصطلاحی، توجه به زمینه‌ی فرهنگی، اجتماعی و تاریخی ایجاد آن است. بر همین اساس و با عنایت به تحلیل صاحب‌نظران ادبیات عرب، اصطلاح «تکلّتک اُمّک» در زبان عربی (که ترجمه تحت‌اللفظی آن می‌شود: مادر! به عزایت بنشیند)، یک نفرین یا توهین محسوب نمی‌شود. این تعبیر، برای هشدار و آگاهی دادن نسبت به برخی از امور یا تعجب از عملی که از سوی مخاطب صادر شده است، به کار می‌رود. معمولاً اگر فردی از نزدیکان، اظهار نظری می‌نموده که گفتنش از او بسیار دور از انتظار بوده است، این عبارت به عنوان تعجب و انکار سخنان وی به زبان معصومین (ع) می‌آمده است. دو نمونه‌ی ذیل مثالهایی تاریخی دیگری از این موضوعند:

حکایت اول: در کتاب مرّاة المفاتیح (و مراجع مشابه دیگر) نقل گردیده که روزی معاذ بن جبل از پیامبر (ص) درخواست می‌کند که عملی به وی بیاموزد که او را از آتش جهنم برهاند. پیامبر (ص) نصایحی فرموده و می‌گوید: ریشه‌ی همه‌ی این نصایح این است که «زیانت را نگاه دار». معاذ می‌پرسد: یا رسول‌الله، آیا ما را به خاطر سخن گفتن‌مان، بازخواست می‌کنند؟ پیامبر (ص) می‌فرماید: «تکلّتک اُمّک یا معاذ»، منظوری این است که به آتش افتادن مردم، نتیجه‌ی گناهانی است که به وسیله‌ی زبان انجامش می‌دهند.

حکایت دوم (به نقل از بخش حکمتهای نهج‌البلاغه): روزی در حضور امام علی (ع)، شخصی استغفار کرد به گونه‌ای که مشخص بود که او معنی و حقیقت و اوج استغفار را نمی‌داند. امام (ع) با هشدار به وی، فرمودند: «تکلّتک اُمّک» اصلاً می‌فهمی که حقیقت استغفار چیست؟ استغفار دارای شش معناست، پشیمانی از گذشته، تصمیم به عدم بازگشت، ادا نمودن حقوق مردم، به‌جای آوردن تمام واجبهای ضایع ساخته، آب کردن گوشه‌ی که از حرام بر اندامت روییده و چشاندن رنج طاعت به بدن چنانکه شیرینی گناه را چشیده است؛ پس آنگاه بگو: استغفر الله!

حرّ به خود آمد، رو به امام (ع) کرده و گفت: اگر شخص دیگری غیر از شما، هر که خواهد باشد، سخنی از مادرم می‌گفت، جواب دیگری به او می‌دادم و متعرض مادر او می‌شدم، اما در حقّ مادر تو به‌غیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمی‌توانم آورد!

حضرت (ع) فرمودند: حرف حساب تو چیست؟
حرّ گفت: باید تو را به نزد امیر عبیدالله بن زیاد ببرم تا او درباره‌ات تصمیم بگیرد.

حضرت (ع) فرمودند: به خدا من همراه تو نخواهم آمد.
حرّ گفت: به خدا سوگند، من نیز دست از تو بر نخواهم داشت.
این سخنان سه بار میان امام (ع) و حرّ ردوبدل شد تا آنکه حرّ گفت: من مأمور نشده‌ام که با تو جنگ کنم بلکه مأمورم که از تو جدا نشوم تا تو را به کوفه ببرم. حال که از آمدن به کوفه امتناع می‌کنی پس راه دیگری را انتخاب کن که نه به کوفه منتهی شود و نه تو را به مدینه برگرداند تا من در این باره نامه‌ای به امیر عبیدالله بن زیاد بنویسم و کسب تکلیف کنم. شاید کار به‌گونه‌ای پیش برود که من مجبور به جنگیدن با بزرگوارى چون شما نشوم و شاید خدا راهی پیش روی من قرار دهد که سلامت دین من در آن باشد و درباره‌ی شما مرتکب گناهی نشوم.

آن جناب از مسیر قادسیه که در پیش رو داشتند و به‌سوی کوفه می‌رفت، منصرف شده و به سمت چپ مسیر، تغییر حرکت کرده و روانه شدند. حرّ نیز با لشکرش همراه شدند و در مجاورت آن حضرت (ع) می‌رفتند تا به منزلگاه بعدی رسیدند.

گام نشین:

ہمراہ با کارول، نور



بدین سان، همراهی سپاهیان حرّ با کاروان امام (ع) شکل گرفت؛ سایه به سایه، گام به گام و نفس به نفس، راه بیابانی پر از خار و سنگلاخ به کندی سپری شد تا دو کاروان به منزلگاه «بیضه» رسیدند.

بارها و کجاوه‌ها بر زمین گذارده شد، دو جماعت کمی استراحت نمودند. شب هنگام که حرارت جانکاه صحرا، جای خود را به خنکای نسیم بیابان می‌داد، حرّ اجازه گرفت تا به خدمت امام (ع) برسد، مگر بتواند ایشان را در پذیرش رأی خود، همراه سازد.

امام (ع) نیز فرصت را برای روشننگری مغتنم شمرده، اصحاب خود و سپاهیان حرّ بن یزید را مخاطب قرار داده، بعد از حمد و ثنای الهی گفتند: ای مردم! رسول خدا (ص) فرمود که هر کس سلطان ستم پیشه‌ای را که محرمات الهی را حلال و پیمان خداوندی را شکسته و با سنت من مخالفت کرده و ستم بر بندگان خدا روا داشته باشد، تأیید کند و به انکار او برخیزد، جایگاهش آتش و عذاب الهی باشد. بنی امیه به فرمان شیطان از اطاعت خدا سرپیچی نموده و فساد کردند، حدود خدا را حرام کردند و من سزاوارترین مردم هستم به نهی کردن و بازداشتن آن‌ها از این گونه اعمال زشت و نکوهیده. شما به من نامه نوشتید و فرستادگان خود را نزد من فرستادید و گفتید که با من بیعت کرده‌اید و مرا در این قیام تنها نمی‌گذارید! اکنون اگر بر بیعت و پیمان خود پایدارید که راه صواب هم همین است، من حسین پسر علی و فرزند فاطمه دختر رسول خدا (ص)، با شمایم و خاندان من با خاندان شما خواهد بود و من پیشوایی شما را می‌پذیرم.

اگر چنین نکنید و بر عهد خود استوار نباشید و پیمانی را که بسته‌اید بشکنید و بیعت با مرا نادیده بگیرید، به جان خودم قسم که از شما عجیب نیست، چرا که با پدر و برادر و پسرعمویم مسلم، همین‌گونه رفتار کردید. هر کس فریب شما خورد، مردی ناآزوده است، شما از بخت خود روی گردان شدید و بهره خود را از دست دادید، هر کس پیمان شکند از زبان پیمان‌شکنان برخوردار خواهد بود و خداوند به‌زودی مرا از شما بی‌نیاز خواهد کرد، والسلام علیکم رحمت‌الله و برکاته^۱.
اشک در چشم برخی از اصحاب حلقه زد؛ چرا تاکنون مولای خود را این‌گونه غریب ندیده بودند.

حرّ نیز همچنان متحیرانه، حسین (ع) را می‌نگریست، هر چه از این همراهی و هم‌کلامی بیشتر سپری می‌شد، خود را مستأصل‌تر می‌یافت. آیا امیدی به پایان این تحیر هست؟

بعد از استراحت در منزلگاه بیضه، هر دو کاروان به‌سوی منزلگاه بعدی روان شدند. در مسیر همراهی حرّ با کاروان امام (ع)، هرکجا که فرصتی دست می‌داد حرّ پیوسته امام (ع) را از رویارویی با سپاه ابن زیاد بر حذر می‌داشت و می‌گفت: «ای حسین! به خدا سوگند اگر جنگ کنی، کشته خواهی شد!»
در یکی از این گفت‌وگوها، امام حسین (ع) به وی فرمود: مرا از مرگ می‌ترسانی؟ آیا گمان می‌کنی اگر مرا بکشید، کارهای شما روبه‌راه و خاطرتان آسوده خواهد شد؟ اشتباه می‌کنید!

من در پاسخ شما همان چیزی را می‌گویم که آن مرد از قبیله‌ی اوس به پسرعمویش گفت؛ آن هنگام که می‌خواست به یاری رسول خدا (ص) برود و پسرعمویش او را می‌ترساند و می‌گفت: کجا می‌روی؟ کشته خواهی شد. او در

۱. أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) قَالَ: «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ، نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ، مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ، يَعْمَلُ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ بِالْأَثَمِ وَالْعُدْوَانِ فَلَمْ يَغْتَرِ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ، وَلَا قَوْلٍ، كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يَدْخُلَهُ مَذْخَلُهُ». أَلَا وَ إِنَّ هَؤُلَاءِ قَدْ لَزِمُوا طَاعَةَ الشَّيْطَانِ، وَ تَرَكَوا طَاعَةَ الرَّحْمَنِ، وَ أَظْهَرُوا الْفُسَادَ، وَ عَظَلُوا الْحُدُودَ وَ ابْتَدَأُوا بِالْفِتَنِ، وَ أَحْلَوْا حَرَامَ اللَّهِ، وَ حَرَّمُوا حِلَالَ اللَّهِ، وَ أَنَا أَحَقُّ مِنْ غَيْرٍ. قَدْ أَتَيْتَنِي كُنُيْكُمْ، وَ قَدِمْتُ عَلَى رُسُلِكُمْ بَيِّنَتَكُمْ أَنْكُمْ لَا تَسْلَمُونِي وَ لَا تَحْدِلُونِي، فَإِنْ تَمَمْتُمْ عَلَيَّ بَيِّنَتَكُمْ تُصِيبُوا رُسُلَكُمْ، فَأَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ، وَ ابْنُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)، نَفْسِي مَعَ أَنْفُسِكُمْ، وَ أَهْلِي مَعَ أَهْلِيكُمْ، فَلَكُمْ فِيَّ أَسْوَةٌ، وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تَقْضُوا عَهْدَكُمْ، وَ خَلَعْتُمْ بَيِّنَتِي مِنْ أَعْنَاقِكُمْ فَلَعْنَتِي مَا هِيَ لَكُمْ بَنَكْرٍ. لَقَدْ فَعَلْتُمُوهَا يَا بِي وَ أَخِي وَ ابْنَ عَمِّي مُسْلِمًا أَوْ الْمَغْرُورَ مِنْ أَغْتَرَبَكُمْ، فَحَظَّكُمْ أَحْطَأْتُمْ، وَ نَصَيْبُكُمْ ضَيْبُكُمْ (فَمَنْ نَكَتْ فَأَنِمَّا يَنْكُتُ عَلَى نَفْسِهِ) وَ سَيَغِيثُ اللَّهُ عَنْكُمْ، وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

پاسخش سه بیت شعر خواند که مضمون آن چنین است:

من می‌روم و مرگ برای جوان ننگ نیست، آن هنگام که نیتش حق باشد و در حال ایمان به اسلام بجنجد؛ و در راه مردان صالح و شایسته جانبازی کند و از نابود شدگان در دین جدا گشته، به گناه کاری پشت نکند. پس در این صورت اگر زنده ماندم، پشیمان نیستم و اگر مُردم سرزنشی بر من نیست و تو، همان بهتر که زنده بمانی و بینیات به خاک مالیده شود^۱.

پس از شنیدن این کلام، برای حرّ مسلم شد که امام حسین (ع) تن به کشته شدن داده است، اما خود را به خواری تسلیم شدن به ابن زیاد نخواهد افکند.

منزلگاه رهیمة

کاروان به منزلگاه «رهیمة» رسید. توقف کاروانیان در این منزلگاه نیز چندان طولانی نبود. امام (ع) تلاش می‌کرد در همین توقف‌های کوچک، از هر وسیله‌ای برای رساندن پیام قیام خود به امت اسلامی بهره‌گیری کند. در منزلگاه رهیمة، مردی از اهالی کوفه به نام ابو هرم، به خدمت حضرت (ع) رسید و از ایشان پرسید: ای پسر رسول خدا! چه عاملی باعث شد که از حرم جدت بیرون آمدی؟ امام (ع) فرمود: ای ابا هرم! بنی‌امیه بی‌حرمتم داشتند، صبوری کردم. اموال را گرفتند، تحمل نمودم و حال به دنبال ریختن خون من هستند، لذا از حرم امن خداوندی خارج شدم و به خدا سوگند مرا خواهند کشت و چون چنین کنند، خداوند لباس ذلت را بر اندامشان می‌پوشاند و شمشیر برنده‌ای را برای آن‌ها مهیا می‌کند و کسی را بر آن‌ها مسلط کند که آنان را به خاک مذلت نبشاند.

شنیدن این کلام نه تنها ابو هرم که دیگر شنوندگان را نیز متأثر و مضطرب ساخت. به راستی چه سرنوشتی در انتظار این کاروانیان است؟

منزلگاه عذیب هجانات

کاروان امام (ع) و به دنبال آن سپاهیان حرّ بن یزید در روز بیست و هشتم

۱. سَأْمُضِي وَمَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَيَّ الْفَتَى إِذَا مَا نَوَيْ حَقًّا وَجَاهَدَ مُسْلِمًا وَأَبْهَسَى الرَّجَالَ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ وَفَارَقَ مُتَبَوِّرًا وَخَالَفَ مُجْرِمًا فَإِنْ عَشِيتُ لَمْ أُنْدَمْ وَإِنْ مِتُّ لَمْ أَلَمْ كَفَى بَكَ دَلَالًا نَعِيشَ وَتَرْغَمًا

ذی حجه به منزلگاه «عذیب هجانات» وارد شدند. هم‌زمان با ورود ایشان، چهار نفر به نام‌های نافع بن هلال، مجمع بن عبدالله، عمرو بن خالد و طرماح بن عدی سوار بر شتر از جانب کوفه آمدند و به این منزلگاه رسیده و به خدمت امام حسین (ع) وارد شدند.

از آنجاکه حرّ دستور داشت از پیوستن افراد به جمع یاران امام (ع) جلوگیری کند، نزد امام (ع) رفته و خطاب به ایشان گفت: این چند نفر، از مردم کوفه‌اند، باید آن‌ها را بازداشت نمایم و با خود به کوفه برگردانم.

امام (ع) فرمودند: من اجازه چنین کاری را به تو نمی‌دهم. همان‌طور که خود و خاندانم را از گزند تو حفظ می‌کنم، از آنان نیز محافظت خواهم کرد، زیرا همانند اصحابی که با من از مدینه آمدند، در پناه من هستند. پس اگر بر آن پیمان که با من بستی استواری، آن‌ها را رها کن، وگرنه با تو می‌جنگم. این‌گونه شد که حرّ از بازداشت آن‌ها صرف‌نظر کرد.

امام حسین (ع) از آن‌ها خواستند که از اوضاع کوفه سخن بگویند.

مجمع بن عبدالله گفت: به اشراف کوفه رشوه‌هایی گراف دادند و چشم‌مال‌پرست آن‌ها را پر کردند تا دل‌های آنان را نسبت به بنی‌امیه نرم کرده باشند و اینک یکدل و یک‌زبان با تو دشمنی می‌ورزند، اما سایر مردم دلشان با توست ولی فردا شمشیرهایشان به روی تو کشیده خواهد شد!

آنگاه امام (ع) درباره فرستاده‌ی خود، قیس بن مُسهر صیداوی، پرسیدند.

گفتند: حصین بن نمیر تمیمی او را گرفت و نزد ابن زیاد فرستاد و ابن زیاد دستور داد که قیس به تو و به پدرت ناسزا بگوید، اما قیس بر منبر رفت و بر تو و پدرت درود فرستاد و ابن زیاد و پدرش را لعنت کرد و مردم را به یاری تو فراخواند و آنان را از آمدن باخبر کرد؛ ابن زیاد دستور داد تا او را از بالای قصر به پایین افکندند.

در این هنگام اشک در چشمان امام حسین (ع) حلقه زد و بر گونه‌شان جاری شد و این آیه را قرائت کردند «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَلُوا تَبْدِيلًا»^۱ و گفتند: خدایا بهشت را جایگاه ما و شیعیانمان قرار ده و ما را با ایشان

در سرای رحمت خود جمع کن.

سپس امام (ع) رو به یاران نشان نموده و فرمودند: کسی از شما مسیر دیگری را، غیر از این راهی که در آن در حال حرکتیم، می شناسد؟
طرماع بن عدی گفت: آری، ای پسر رسول خدا! من می شناسم.
امام حسین (ع) فرمودند: پیش برو.

طرماع پیش افتاد و آن حضرت (ع) در پی او رفتند.

طرماع به امام (ع) عرض کرد: با شما یاران اندکی می بینم و اگر کار به جنگ برسد، همین لشکریان حرّ در مبارزه بر شما غلبه خواهند کرد؛ این در حالی است که من یک روز پیش از بیرون آمدن از کوفه، مردم انبوهی را در حومه شهر دیدم، پرسیدم که اینان کیستند؟ گفتند: لشکری است که آماده جنگ با حسین می شوند و من تاکنون چنین لشکر عظیمی را ندیده بودم. تو را به خدا سوگند تا توانی به آنان نزدیک مشو.

طرماع گفت: اگر تمایل داشته باشی که در پناهگاه امنی منزل بگیری که بتواند سنگر تو باشد تا زمانی که چاره‌ی کار معلوم گردد، با من بیا تا تو را در کوه «أجا» فرود آورم، به خدا سوگند که هر وقت از ملوک غسان و سلاطین و حمیر و نعمان بن مُنذر و لشکر عرب و عجم حمله بر ما کرده است ما قبیله «طی» به همین کوه «أجا» پناهنده شدیم و از احدی آسیب ندیده ایم. قاصدی نزد قبیله «طی» در کوه «أجا» بفرست، ده روز نمی گذرد که قبیله «طی» سواره و پیاده نزد تو آیند. در آنجا تا هر زمان که بخواهی می توانی نزد ما باشی و اگر خدای ناکرده اتفاقی رخ دهد من با تو پیمان می بندم که ده هزار مرد طائی پیش روی تو شمشیر زنند و تازنده اند نگذارند دست هیچ کس به تو برسد.

امام (ع) فرمود: خداوند تو را و قبیله‌ات را جزای خیر دهد، ما و این گروه (اصحاب حرّ) پیمانی بسته ایم که نمی توانم از آن بازگردم و معلوم نیست عاقبت کار ما و آن‌ها به کجا بینجامد.

طرماع بن عدی می گوید: آن روز من با امام حسین (ع) وداع کرده و گفتم: خدا شرّ جن و انس را از تو دور گرداند، من برای خانواده‌ام از کوفه آذوقه آورده‌ام و نفقه آن‌ها نزد من است، می‌روم و آذوقه آن‌ها را می‌رسانم و بعد به‌سوی تو

باز می‌گردم و اگر به تو برسم البته تو را یاری خواهیم کرد.
 امام (ع) فرمود: اگر قصد یاری داری، شتاب کن، خدا تو را ببخشد.^۱
 طرمّاح می‌گوید: دانستم به یاری مردان محتاج است، نزد اهل خویش رفته و کار آن‌ها را اصلاح نموده و وصیت کردم. در بازگشت شتاب کردم، خانواده‌ی من از علت شتابم جوّیا شدند، مقصود خود را گفتم. از راه بنی ثعل روانه شدم تا به منزلگاه «عذیب هجانات» رسیدم، در آنجا سماعة بن بدر را ملاقات کردم و او خبر کشته شدن امام حسین (ع) را به من داد! دانستم که دیگر کار از کار گذشته است و لذا بازگشتم!

منزلگاه قطّطانیّه و قصر بنی مقاتل
 یک چشم حرّ به‌سوی کوفه بود تا مگر قاصدی از سوی امیرش به او برسد و تکلیفش را مشخص کند، چشم دیگرش به حسین (ع) و کاروان او که چه در سر دارند و چه می‌کنند؟ اما در دل اطمینان داشت که او بر عهدی که بسته استوار است و از معرکه نخواهد گریخت. تنها دعای حرّ آن بود که خدای ناکرده عبیدالله او را به جنگ با حسین (ع) فرمان ندهد.

هر دو کاروان صبح روز بیست و نهم ذی حجه از منزلگاه «عذیب هجانات» رخت بر بسته و به‌سوی منزلگاه بعدی یعنی «قطّطانیّه» عازم شدند.

حرّ فرصت را غنیمت شمرده، خود را به امام (ع) رساند تا بداند آیا تغییری در نظر و موضع ایشان ایجاد شده یا نه؟ باب گفت‌وگو گشود و از استیصال و درماندگی خود در مأموریتی که دارد سخن گفت. امام (ع) نیز که فرصت را برای نجات او مغتنم می‌دانست نکاتی را به او متذکر شد، از جمله کلامی را بر زبان آورد که انقلاب و طوفانی ظلمت برانداز در افکار و اندیشه‌ی حرّ ایجاد کرد. امام (ع) در کلام خود به کنایه از لفظ «حرّ» استفاده نمود تا او را به مسمّای نامش یادآور شود، فرمود: آیا آزادمردی نیست که این نیم‌خورده‌ی غذای دنیا

۱؛ و این یکی دیگر از درس‌های واقعه‌ی عاشورا است. کاش طرمّاح می‌دانست که وقتی «امام (ع)» با کسی اینگونه سخن می‌گوید، تکلیفش چیست؟ کاش می‌دانست که این ادب امام معصوم است که هرگز هیچکسی را با اکراه و الزام، به یاری فرا نمی‌خواند. کاش می‌دانست که ماندن و یاری امام زمان، مهم‌تر از رساندن اذوقه به خاندان است!

– ته‌مانده منافع دنیا که شبیه به غذای نیم‌خورده‌ی داخل دهان است – را برای اهلش واگذار؟^۱

توقف در منزلگاه قطقطنیه کوتاه بود، اندکی بعد کاروان به‌سوی منزلگاه بعدی یعنی «قصر بنی مقاتل» ادامه‌ی طریق داد. امام (ع) روز اول ماه محرم‌الحرام سال ۶۱ هجری به این منزلگاه وارد شدند.

اهل حرم خیمه‌های خود را بر پا کرده و مشغول استراحت شدند، کمی آن‌طرف‌تر از محل استقرار کاروان امام (ع)، خیمه‌ی دیگری نیز بر پا بود. در کنار خیمه‌اسبی ایستاده و نیزه‌ای استوار بر زمین کوبیده شده بود. امام (ع) سؤال کردند: کسی می‌داند این خیمه متعلق به کیست؟

گفتند: متعلق به عبیدالله بن حرّ جُعفی است.

امام (ع) حجاج بن مسروق جُعفی را نزد او فرستاد تا پیغامی را به وی برساند. عبیدالله بن حرّ از حجاج پرسید: چه پیامی آورده‌ای؟

ابن مسروق گفت: هدیه‌ای و کرامتی، اگر پذیرا باشی! این حسین است که تو را به یاری خود فراخوانده است، اگر او را یاری کنی مأجور خواهی بود. حتی اگر در مسیر همراهی او کشته شوی، به فیض شهادت نائل خواهی آمد.

عبیدالله گفت: اَنَا لله وَ اَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. به خدا سوگند که از کوفه خارج نشدم مگر اینکه دیدم جماعت کثیری، به قصد جنگ کردن با حسین بیرون می‌آیند و شیعیانش او را بی‌یاور گذاشته و خوار ساخته‌اند. دانستم که او کشته خواهد شد و چون من قدرتی برای یاری او ندارم، مایل نیستم نه او مرا ببیند و نه من او را ببینم!

حجاج به خدمت امام (ع) بازگشت و پاسخ عبیدالله بن حرّ را عرضه داشت. آن حضرت (ع) خود برخاسته و با عده‌ای از اهل‌بیت و یارانش به‌سوی خیمه عبیدالله روانه گردیدند و چون بر او وارد شدند، عبیدالله قسمت بالای مجلس را برای جلوس امام (ع) مهیا کرد.

عبیدالله بن حرّ می‌گوید: من هرگز کسی را همانند حسین (ع) در عمرم ندیدم. هنگامی که حسین به‌سوی خیمه‌ام آمد چنان آن صحنه عظمت و گیرایی داشت

۱. أَلَا خُرُ يُدْعُ هَذِهِ الْمَاطَةَ لِأَهْلِهَا؟

که در هیچ چیزی آن جاذبه وجود نداشت و چنان نرمی و لطافتی در من پدیدار شد که تاکنون نسبت به کسی هرگز این‌گونه نشده بودم؛ آن لحظه‌ای که مشاهده نمودم امام حسین (ع) راه می‌رفت و کودکان گرداگرد او پروانه‌وار حرکت می‌کردند.

چون امام (ع) در خیمه عبدالله نشستند، پس از حمد و ثنای الهی فرمودند: ای پسر حراً! اهل شهر شما به من نامه نوشتند که برای یاری من هماهنگ‌اند و از من خواستند تا به نزد آن‌ها بیایم، ولی آنچه وعده داده بودند، نادرست بود و تو دارای گناهان زیادی هستی، آیا نمی‌خواهی به‌وسیله توبه، آن اعمال ناشایست را از بین ببری؟

عبدالله بن حراً گفت: ای پسر پیامبر (ص)، چگونه جبران آن همه گناه ممکن خواهد بود؟

امام (ع) فرمودند: فرزند دختر پیامبرت را یاری کن.

عبدالله گفت: به خدا سوگند من می‌دانم کسی که از تو پیروی کند در روز قیامت سعادت‌مند خواهد شد، ولی نصرت من، تو را در جنگ با دشمن کفایت نمی‌کند. من چنین نکنم، زیرا نفس من به مرگ راضی نیست، ولی این اسب من که «ملحقه» نام دارد تقدیم تو، به خدا سوگند در پی چیزی با این اسب نبودم که به دست نیاوردم و کسی مرا دنبال نکرد جز اینکه از او سبقت گرفتم، اسبم را بگیر از آن تو باشد!

امام (ع) فرمودند: حال که قصد یاری ما را نداری، ما نیازی به تو و اسب تو نداریم و گمراهان را به یاری خویش نمی‌طلبیم. ولی تو را نصیحت می‌کنم، اگر می‌توانی به‌جایی برو که فریاد ما را نشنوی و جنگ ما را نظاره‌گر نباشی، سوگند به خدا اگر کسی بانگ ما را بشنود و ما را یاری نکند، خدا او را به‌صورت در آتش افکند.

عبدالله گفت: ان شاء الله تعالی چنین نخواهد شد.

پس حضرت (ع) برخاستند و به خیمه‌گاه خود برگشتند.

عمرو بن مشرقی نیز می‌گوید: با پسر عمویم بر امام حسین (ع) وارد شدم و آن حضرت (ع) در «قصر بنی مقاتل» بود و بر او سلام کردیم، امام (ع) از ما

پرسیدند: آیا به یاری من می‌آیید؟

من گفتم: مردی هستم که عائله‌ی زیادی دارم و مال بسیاری از مردم نزد من است و نمی‌دانم کار به کجا می‌انجامد و خوش ندارم امانت مردم از بین برود؛ و پس‌رعمویم نیز همانند من پاسخ داد.

امام (ع) فرمود: پس از اینجا بروید که هر کس فریاد ما را بشنود و یا ما را ببیند و لبیک نگوید و به یاری برنخیزد، خداوند او را در آتش اندازد.

گام هفتم:

امیدی که بر باد رفت



چون شب فرارسید، امام (ع) جوانان خویش را امر کردند که آب بردارند و از منزلگاه «قصر بنی مقاتل» کوچ کنند.

کاروان در اواخر همان شب روانه شد. عُبَیْدَةُ بْنُ سَمْعَانَ می گوید: ما یک ساعتی راه رفتیم. آن حضرت (ع) بر روی اسب خواب کوتاهی نموده و سپس بیدار شدند و گفتند: اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و این کلمات را دو یا سه دفعه تکرار فرمودند. فرزند آن حضرت، علی بن الحسین (ع) سبب گفتن این کلمات را پرسید. حضرت (ع) فرمودند: ای پسر جان! اندکی خوابم برد و در آن حال مرد سواره‌ای را دیدم که می گوید: این قوم می روند و اجل هم به سوی آنان در حرکت است؛ دانستم که خبر مرگ ما را می دهد.

علی بن الحسین (ع) گفت: ای پدر بزرگوار! خدا روز بد نصیب شما نفرماید، آیا مگر ما بر حقّ نیستیم؟

فرمود: بله! ما بر حقیّم.

عرض کرد: پس چه ترسی داریم از مردن درحالی که بر حقّ باشیم؟

حضرت (ع) او را دعا کرد که: خداوند تو را جزای خیر دهد.

کاروانیان تا صبح به حرکت ادامه دادند. پس چون هنگام نماز صبح رسید، پیاده شدند و نماز صبح را اقامه کردند و دوباره به سرعت سوار شدند. در این هنگام حضرت (ع) تلاش می نمودند تا کاروان و اصحاب خود را به سمت چپ و در مسیر خلاف جهت کوفه، متمایل سازند و آن‌ها را از لشکر حرّ دور کنند، اما سربازان حرّ می آمدند و مانع می شدند و می خواستند که لشکر آن حضرت (ع)

را به طرف کوفه متمایل نمایند و آن‌ها امتناع می نمودند. این کشاکش همچنان برقرار بود تا در حدود نینوا به زمین کربلا رسیدند. در این حال دیدند که سواری از جانب کوفه نمایان شد که کمانی بر دوش افکنده و به سرعت می آید. آن دو کاروان به انتظار ایستادند. آن سوار چون نزدیک شد، بر حضرت (ع) سلام نکرد و نزد حرّ رفت. بر او و اصحاب او سلام کرد و نامه‌ای به او داد که ابن زیاد برای او نوشته بود.

از جابر بن عبدالله بن سمعان نقل شده است که یکی از اصحاب امام حسین (ع) به نام ابوالشعثاء کندی، به آن مرد که آورنده نامه بود نگریست، به نظرش آشنا و از اهالی قبیله کنده آمد و پرسید: تو مالک بن نسیر نیستی؟ گفت: آری.

ابوالشعثاء گفت: مادرت در عزایت بگرید چه آورده‌ای؟ گفت: چه آوردم؟ فرمانروای خود را فرمان بردم! و به بیعت خود وفادار ماندم! ابوالشعثاء گفت: نافرمانی پروردگار نمودی و فرمانروای خود را به چیزی که موجب هلاکت توست، اطاعت کردی. ننگ و آتش را برای خود خریدی چراکه فرمانروای تو، بد امامی است، خدای عزوجل می فرماید «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يَنْصُرُونَ» که امام تو از اینان است. چون حرّ نامه را گشود، دید نوشته است: «اما بعد؛ هنگامی که بیک من به تو رسید، کار را بر حسین تنگ گردان. او را در بیابانی که آبادانی و آب در او نایاب باشد مستقر کن. من بیک خود امر کرده‌ام که از تو جدا نشود تا آنکه این امر را انجام داده و خبرش را به من برساند».

تا انتهای نقشه‌ی عبیدالله بن زیاد روشن بود. حرّ تمام امیدش را برای رهایی حسین (ع) از این محاصره و خلاصی خودش از گرفتاری، نقش بر آب دید. بی اختیار این آیه در ذهنش نقش بست که: «يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفْرُجُ»^۱.

۱. آیه‌ی ۴۱ سوره‌ی قصص

۲. آیه‌ی ۱۰ سوره‌ی قیامت

گام هشتم:

روزهای تردید



برای حرّ چاره‌ای جز عمل به دستور عبیدالله متصوّر نبود. خود را به امام (ع) رساند و اجازه خواست تا ایشان را از محتوای نامه مطلع کند. امام (ع) که از ابتدا نیز بر اقدام و حرکت روشنگرانه مصمّم بودند، به وی فرمودند که نامه را در حضور اصحاب، قرائت کند.

حرّ نامه را برای حضرت (ع) و اصحابش قرائت کرد. سپس به لشکریان خود دستور داد تا در همان موضع که زمینی بی‌آب و آبادانی بود، مستقر گردیده و راه را بر آن حضرت (ع) مسدود نمایند.

حضرت (ع) فرمود: بگذار که در این قریه‌های نزدیک که نینوا یا غاضریّه یا شقیّه یا قریه‌ای دیگر که محل آب و آبادانی است فرود آییم. حرّ گفت: به خدا قسم با بودن این فرد که به‌عنوان جاسوس بر من گماشته شده است، نمی‌توانم با حکم این زیاد مخالفت کنم.

زُهِیر بن قین گفت: یا ابن رسول الله! دستوری دهید که با ایشان وارد جنگ شویم، چراکه جنگیدن با این لشکر کوچک‌تر در این وقت، آسان‌تر است از جنگیدن با لشکرهای بی‌شماری که بعد از این خواهند آمد.

حضرت (ع) فرمود: من کراهِت دارم از آنکه شروع‌کننده‌ی جنگ با ایشان باشم. زُهِیر گفت: در این نزدیکی قریه‌ای است در کنار فرات که دارای سنگر است و فرات از همه طرف به آن احاطه دارد مگر از یک طرف.

امام حسین (ع) فرمودند: نام این قریه چیست؟
عرض کرد: آن را «عقر» می‌گویند.

امام (ع) فرمودند: پناه می‌برم به خدا از عقر! پس آن حضرت (ع) خطاب به حرّ فرمود: پس اجازه بده تا کمی جلوتر برویم! سپس مقداری از مسافت را امام (ع) با حرّ و همراهانشان پیمودند تا به زمین «کربلا» رسیدند. در آنجا فرود آمدند و خیمه‌های خود را بر پا کردند. این واقعه در روز پنجشنبه دوّم محرم الحرام اتفاق افتاد.

به محض استقرار در کربلا، حضرت (ع) اصحاب خود را جمع نمود و در میان ایشان به پا خاست و خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر حمد و ثنای الهی ادا نموده و سپس فرمودند: «همانا کار ما به اینجا رسیده که می‌بینید؛ دنیا از ما رو گردانیده و جرعه زندگانی به آخر رسیده و مردم دست از حق برداشته‌اند و بر باطل جمع شده‌اند. هر که ایمان به خدا و روز جزا دارد باید که از دنیا روی برتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد، همانا من شهادت درراه حق را، جز سعادت‌ی ابدی و زندگی با ستمکاران را جز محنت و زیانکاری نمی‌دانم»^۱.

پس از ایراد خطبه‌ی فوق، زهیر بن قین به پا خاست و روی به یاران کرد و گفت: شما می‌گویید یا من بگویم؟ گفتند: تو سخن آغاز کن.

پس زهیر خدا را حمد و ثنا گفت و به امام عرض کرد: یا ابن رسول‌الله! ما فراز و بلندی که در گفتار شما بود، شنیدیم؛ به خدا سوگند که اگر ما می‌توانستیم برای همیشه در این دنیا زندگی کنیم و تمام دنیا و امکانات آن را در اختیار داشتیم، بازهم شمشیر زدن در رکاب تو را انتخاب می‌کردیم. امام (ع) در حق او دعا کرد و او را پاسخی نیکو داد.

سپس نافع بن هلال برخاست و گفت به خدا قسم که ما از کشته شدن درراه خدا کراهت نداریم و در طریق خود ثابت و با بصیرتیم و دوستی می‌کنیم و با دوستان تو و دشمنی می‌کنیم با دشمنان تو.

سپس بربر بن خضیر برخاست و گفت: به خدا قسم یا بن رسول‌الله که این منّتی

۱. فقد نَزَلَ بِنَا مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ تَرَوْنَ؛ وَ إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَغَيَّرَتْ وَ تَنَكَّرَتْ وَ أَدْبَرَ مَعْرُوفُهَا وَ لَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبَاةٌ كُضْبَابَةُ الْإِنَاءِ وَ خَسِيسٌ غَيْشٍ كَالْمَرْعَى الْوَيْبِلِ. أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يَعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يَنْتَاهِي عَنْهُ، لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ حَقًّا. فَإِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَ الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا.

است از حق تعالی بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما در راه تو پاره پاره شود تا جدّ تو ما را در روز جزا شفاعت کند.

وقوف در کربلا و همراهی لشکریان حرّ با کاروان امام (ع) شش روز دیگر نیز به طول انجامید تا اینکه سپاه کوفه به فرماندهی عمر بن سعد در روز هشتم محرم الحرام در کربلا وارد شد. عمر بن سعد به محض ورود به کربلا، حرّ را فراخواند و او از فرماندهی عزل کرد، ولیکن وی در میان لشکریان عمر سعد تا روز عاشورا باقی ماند.

تداوم مصاحبت و همراهی حرّ با کاروان امام (ع) در این ایام، لحظه به لحظه آتش تردید را در جان وی فروزان تر می کرد. تردید حرّ ناشی از ترسی بود که از «بیعت شکنی» داشت. چراکه در همه ی سال های پس از رحلت رسول گرامی اسلام (ص)، خصوصاً دوران طولانی حاکمیت معاویه بر امت اسلامی، این گونه القا گردیده بود که شکستن عهد خلیفه، شکستن عهد خداست و خروج کنندگان بر خلیفه ی مسلمین در این دنیا سزاوار عقوبتی سنگین همچون مرگ و در آخرت نیز در صف کفار، جزء وارد شوندگان به دوزخ اند!

حرّ نمی دانست چه کند؟

آیا به عهد و بیعت خود با خلیفه پایبند باشد؟ یا به فتوای عقل و وجدان خود عمل نموده و حقیقت را برگزیند؟

بین شیرینی پیروزی در معرکه و رضایت خلیفه و یا پذیرش مصیبت مرگ و رضایت خاندان نبوت کدام را برگزیند؟

گام نهم:

عبور از صراط



بالاخره روز واقعه فرارسید. عمر سعد که قصد داشت در عصر روز نهم محرم، جنگ را آغاز نموده و کار را یکسره کند، آخرین تقاضای امام (ع) را پذیرفت و به ایشان یک شب برای دعا و مناجات فرصت داد.

و آن شب چه شبی بود؟! حتی برای یک لحظه هم صوت قرآن و نوای استغاثه قطع نشد. حرّ هم آن شب را تا صبح چشم بر هم نگذاشت؛ یکسره در حال تفکر در حال خود و تضرع به درگاه خداوند برای خلاصی از خُسران بود. کمی به خیمه‌های اباعبدالله نزدیک شد تا بداند ایشان در چه حال‌اند؟ گویی از کنار کندوی زنبور عسل گذشته باشد. صدای زمزمه حسین و اصحابش به ذکر و دعا و نماز و استغفار این گونه بلند بود.^۱

صبح روز دهم، دولشکر در مقابل هم صف آرایی کردند. امام حسین (ع) همچون سنت همیشگی خویش، پیش از آغاز نبرد، چند کلامی با سپاهیان دشمن سخن گفت تا مگر بر ایشان حجت تمام شده و فردا روز بهانه‌ای بر اینکه نمی‌دانستند چه می‌کنند و با که می‌جنگند نداشته باشند.

کلام امام آغاز شد:

«ای مردم، حرف مرا بشنوید و در جنگ و خونریزی عجله نکنید تا من وظیفه خود را که موعظه و نصیحت شماست انجام دهم^۲».

گوش حرّ بر تمام همه‌ها و نجواهای دیگر به‌کلی کر شد، اکنون تنها و تنها

۱. لَيْلَهُمْ دَوَى كَدَوَى اللَّحْلِ مَا بَيْنَ رَاكِبٍ وَ سَاجِدٍ.
 ۲. أَيُّهَا النَّاسُ اسْمَعُوا قَوْلِي وَلَا تَفْجَلُوا حَتَّى أَعْظَمَكُمْ بِمَا يَحِقُّ لَكُمْ عَلَيَّ.

صدای حسین (ع) بود که می‌شنید و ضرباهنگ کلام نورانی او هر لحظه طوفان درونش را سهمگین‌تر می‌نمود.

امام (ع) ادامه داد:

«ای مردم! به من بگوئید من چه کسی هستم؟ آنگاه به خود آیید و خویشتن را نکوهش کنید و ببینید آیا کشتن و هتک حرمت من برای شما جایز است؟ مگر من پسر دختر پیغمبر شما نیستم؟»^۱

چشمان حرّ سیاهی رفت و دیگر چیزی نشنید ...

راست می‌گوید او پسر فاطمه (س) است!

به یاد آورد این کلام نورانی رسول خدا (ص) را که بارها و بارها شنیده بود که: «فاطمه پاره تن من است، هرکس او را بیازارد گویی مرا آزرده است»^۲.

آیا فاطمه (س) از این واقعه، آزرده‌خاطر نیست؟

فردای قیامت چه پاسخی به پیامبر (ص) خواهد داد؟

آیا درنگ بیش از این جایز است؟

آیا رویارویی با پسر فاطمه (س) و باقی ماندن در سپاه دشمنان وی، کوچک‌ترین توجیهی دارد؟

حرّ که پیش از این ارادت خود را به دختر پیامبرش به اثبات رسانده بود و خطاب به امام (ع) گفته بود که: «در حقّ مادر تو به‌غیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمی‌توانم آورد»، به خود آمد. فرصت رو به اتمام بود. تا چند دقیقه‌ی دیگر همه‌چیز به پایان می‌رسید. باید کاری می‌کرد.

گوش فرا داد، امام (ع) همچنان مشغول خطابه بود:

آیا کسی نیست که به خاطر خدا ما را یاری بدهد؟ آیا کسی نیست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟^۳

این استغاثه‌ی کریمه او را از خواب غفلت بیدار کرد، به یاد سخنان استاد قرآنش افتاد: «هر وقت بین دو اصل و دو مسیر مردّد شدی و نتوانستی بفهمی که کدام

۱. فَانْظُرُوا مَنْ أَنَا ثُمَّ ارْجِعُوا إِلَى أَنْفُسِكُمْوَ عَابُواهَا فَانْظُرُوا هَلْ يَصْلُحُ لَكُمْ قَتْلِي وَ اتِّهَاكَ حُرْمَتِي؟ لَسْتُ ابْنُ بَنَتِ نَبِيِّكُمْ؟

۲. فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي فَمَنْ أَذَاهَا فَقَدْ أَذَانِي.

۳. أَمَّا مِنْ مُعِيتٍ يَغِيثُنَا لَوْجِهِ اللهُ؟ أَمَّا مِنْ ذَابَّ يَذُبُّ عَنِ حَرَمِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ؟

بر حق است و وسیله‌ای برای سنجش آن دو نداشتی، بین که کدام یک از آن دو به تو سود مادی نمی‌رساند». دیگر کاملاً یقین پیدا کرده بود که کلام امام (ع) حق است و حرکت ایشان خروج بر خلیفه‌ی زمان نیست.

دیگر ایستادن جایز نبود. باید اقدامی می‌نمود، با خود گفت: شاید بتوانم عمر سعد را از جنگ منصرف کنم. به تاخت خود را به عمر رساند و گفت: ای عمر! آیا با این مرد جنگ خواهی کرد؟

گفت: بله! والله جنگی کنم که آسان‌ترین حوادثش آن باشد که این سرها از تن ببرد و دست‌ها قلم گردد^۱.

گفت: آیا نمی‌توانی که این کار را با مسالمت به خاتمه برسانی؟
عمر گفت: اگر کار به دست من بود چنین می‌کردم، لکن امیر تو عبیدالله بن زیاد از صلح ابا کرد و بدین کار رضایت نداد^۲.

حرّ گفت: سبحان‌الله چه گرفتاری بزرگی است که پسر دختر رسول خدا (ص) این پیشنهادها و سخنان را به شما عرضه می‌دارد و نمی‌پذیرید.

حرّ آزرده‌خاطر از وی بازگشت. زمان می‌گذشت اما حرّ نمی‌توانست خود را راضی کند که در مقابل پسر رسول خدا (ص) بایستد. حرّ که خود را مقصر اصلی بروز این واقعه می‌دانست، اکنون دیگر تنها دل‌نگرانی‌اش این بود که اگر به‌سوی امام (ع) برود و ابراز ندامت کند، آیا عذر او را خواهند پذیرفت؟

شنیده بود که حضرتش کریم است، خودش نیز جوانمردی امام (ع) را در سیراب کردن سپاه خود به عینه دیده بود.

هر چه بادا باد!

حتی اگر در میانه‌ی مسیر هم کشته شوم، بهتر است که رو در روی حسین (ع) بایستم^۳.

۱. قَالَ: أَمَقَاتِلُ أَنْتَ هَذَا الرَّجُلَ؟ قَالَ: إِي وَاللَّهِ، قِتَالًا أَيْسَرُهُ أَنْ تَسْقُطَ فِيهِ الرُّؤُوسُ وَتَطِيحَ الْأَيْدِي.

۲. قَالَ: «أَفَمَا لَكُمْ فِي وَاحِدَةٍ مِنَ الْخَصَالِ الَّتِي عَرَضَ عَلَيْكُمْ رِضًا؟» فَقَالَ: «لَوْ كَانَ الْأَمْرُ إِلَيَّ لَفَعَلْتُ وَلَكِنْ أَمِيرُكَ قَدْ أَبِي ذَلِكُ».

۳. شاید حرّ نگران بود که سرنوشتی همچون «زبیر بن عوام» پیدا کند. چرا که به یاد داشت آنگاه که در بجموحه‌ی جنگ جمل، علی (ع) زبیر را فراخواند و کلام پیامبر (ص) را به او یادآور شد، زبیر از ادامه‌ی جنگ منصرف گردید و از لشکر کناره گرفت، اما بدخواهان برای اینکه کناره‌گیری زبیر، روحیه‌ی لشکریان را خراب نکند و در ایشان تزلزل ایجاد نکند، مهلتش ندادند و غافلگیرانه او را کشتند.

برخاست و فرزندانش «علی و بکیر»، برادرش «مصعب» و غلامش «عروه» را فراخواند و تصمیم خود را برای پیوستن به کاروان امام (ع) برایشان شرح داد، سپس با تشویق و یاری آن‌ها حرکت نمود.

قُرّة بن قیس که یکی از اقوام حرّ و بی‌اطلاع از تصمیم او بود، در کنار او حرکت می‌کرد. حرّ به او گفت: ای قُرّه! اسب خود را امروز آب داده‌ای؟ گفت: آب نداده‌ام.

حرّ گفت: نمی‌خواهی آبش دهی؟

قُرّه گفت که چون این‌گونه سخن گفتن را از حرّ شنیدم، به خدا قسم گمان کردم که می‌خواهد از میدان کناره‌گیری کند و کراهت دارد از آنکه من از اندیشه‌ی او مطلع شوم. به همین خاطر به او گفتم: «آبش نداده‌ام و می‌روم و آبش می‌دهم.» پس حرکت کردم و از جایی که حرّ در آنجا بود دور شدم. اما به خدا سوگند که اگر مرا از تصمیم خود خبر داده بود من هم به همراه او به خدمت حسین (ع) حاضر می‌شدم.^۱

بدین‌صورت حرّ از لشکر عمر سعد کناره گرفت و اندک‌اندک به لشکرگاه امام حسین (ع) نزدیک شد. مُهاجر بن اَوس - یکی از سپاهیان عمر سعد - به وی گفت: ای حُرّ! چه در سر داری؟ آیا می‌خواهی به حسین حمله کنی؟ حرّ پاسخ او را نگفت. اندکی بعد، رعشه و لرزش اندام حرّ را فراگرفت. مُهاجر به او گفت: این کار تو ما را به شک انداخت؛ زیرا که به خدا سوگند در هیچ جنگی تو را این‌گونه ندیده بودم و اگر از من می‌پرسیدند که شجاع‌ترین اهل کوفه کیست، حتماً نام تو را می‌آوردم، این لرزه که در تو می‌بینم چیست؟

حرّ گفت: به خدا قسم که من خود را در میان بهشت و دوزخ مخیر می‌بینم و به خدا سوگند که جز بهشت را اختیار نخواهم کرد، اگرچه پاره‌پاره شوم و به آتش بسوزم.^۲ پس اسب خود را دوانید و دست خود را بر روی سر نهاد و

۱. فاقبل حتی وقف من الناس موقفاً معه رجل من قومه يقال له قرة بن قيس. فقال لقرة: «هل سقيت فرسك اليوم؟» قال: «لا».

قال: فظننت والله أنه يريد أن يتنحي فلا يشهد القتال وكره أن اراه حين يصنع ذلك، فيخاف أن أرفعه عليه؛ فقلت له: لم أسقه و أنا منطلق فساقيه فأخذ الحر يدنو من الحسين قليلا.

۲. فقال الحراني اخير نفسي بين الجنة والنار والله لا اختر على الجنة شيئاً ولو قطعت و حرقت، ثم ضرب جواده نحو الحسين.

در حالی که به سوی سپاه امام (ع) می‌رفت، گفت: «خداوند، به سوی تو بازگشتم پس توبه مرا بپذیر که دل دوستان تو را به درد آوردم و فرزندان پیامبر (ص) تو را ترساندم.»

حرکتش به سوی امام حسین (ع) و اصحابش شتاب گرفت، ابتدا گمان کردند که قصد جنگ دارد، چون نزدیک تر آمد، سیر خود را واژگونه کرد. فهمیدند که در طلب امان آمده است و قصد جنگ ندارد، پس جلوتر آمد و سلام کرد و در حالی که سرش را پایین انداخته بود، در مقابل حضرت (ع) ایستاد. امام (ع) فرمود: «سرت را بلند کن.»

ندامت و پشیمانی در چشمان حرّ موج می‌زد با شرمندگی عرض کرد: «فدای تو شوم ای پسر پیغمبر، من همان کسی هستم که نگذاشت برگردی و به همراه تو آمدم و در این مکان تو را حبس کردم، فکر نمی‌کردم که این قوم کار تو را به اینجا برسانند، همواره با خود می‌گفتم که قسمتی از دستور این قوم را اطاعت می‌کنم که نگویند از اطاعتشان بیرون شده‌ام، ولی حتماً آن‌ها این چیزها را که حسین می‌گوید می‌پذیرند، اگر می‌دانستم که چنین می‌کنند، آنچه را که انجام دادم، مرتکب نمی‌شدم. من به درگاه خدا به خاطر آنچه انجام داده‌ام، توبه می‌کنم. آیا توبه‌ی من پذیرفته می‌شود؟»

امام (ع) نگاهی مهربان به او کرده و فرمودند: «خداوند توبه تو را قبول می‌کند، اکنون از اسب پیاده شو و نزد ما باش.» حرّ عرض کرد: اگر در راه تو سواره جنگ کنم بهتر است از اینکه پیاده باشم، چراکه آخر کار من به پیاده شدن ختم خواهد شد. حضرت (ع) فرمود: خدا تو را رحمت کند، هر آنچه را بهتر می‌دانی، همان را انجام بده.

امام حسین (ع) چند گام به او نزدیک تر شد، دست مبارک خود را بر سروسورت حرّ کشید و فرمود: ای حرّ! هر چه بنده گناه کند، چون به درگاه خداوند روی آورد و استغفار نماید و از آن گناه توبه کند و عذر بخواهد، امید قبولی هست. از جرمی که نسبت به من کردی، گذشتم. مرد باش و دل قوی دار که امروز، روز ۱. منکساً برأسه حیاء من آل الرسول بما اتی الیهم و جمع بهم فی هذا المكان علی غیر ماء ولا کلاء رافعاً صوته. اللهم الیک انیب فُتّب علیّ، فقد اربعت قلوب اولیائک و اولاد نبیک. یا ابا عبدالله انی تائب فهل لی من توبه؟ فقال الحسین علیه السلام: نعم یتوب الله علیک.

خریداری سعادت است.

این گفتار امام (ع)، او را شادمان کرد. به یقین دریافت که به حیاتی ابدی و نعمت‌های همیشگی راه یافته است. حرّ داستان ندایی را که هنگام خروجش از کوفه شنیده بود، برای امام (ع) این گونه بازگو کرد: من با گوش جان شنیدم، کسی این گونه هشدارم می داد که ای حرّ! تو را بشارت به بهشت. من به سوی آن ندا پاسخ گفتم: وای بر حرّ، آیا تو او را به بهشت مژده می دهی، درحالی که او برای جنگ با پسر دختر پیامبر به حرکت در آمده است؟ امام فرمود: تو به خیر و پاداش دست یافته ای^۱.

۱. فسرّه قوله و تیقن الحیاة الابدية و النعم الدائم و وضع له قول الهاتف لما خرج من الكوفة فَحَدَّثَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِحَدِيثٍ قَالَ فِيهِ لَمَّا خَرَجْتَ مِنَ الْكُوفَةِ تُودِعُ أَبَشَرَ يَأْخُزُ بِالْجَنَّةِ، فَقُلْتُ وَيْلٌ لِلْخَرِّ يُبَشِّرُ بِالْجَنَّةِ وَ هُوَ يُسِيرُ إِلَى حَرْبٍ ابْنُ بَنْتِ رَسُولِ اللَّهِ. فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَقَدْ أَصَبْتَ خَيْرًا وَ أَجْرًا.

گام دهم:

روز ولعه



پس از ابراز ارادت نسبت به اباعبدالله (ع) عرض کرد: «ای سرور من آیا اذن می‌دهی که به اهل حرم اظهار روسیاهی خود کرده، عذر گناهان خویش را از ایشان بخواهم؟»

سپس با اجازه حضرت (ع) به‌سوی حرم رفت و گفت: «سلام بر شما ای عترت رسول خدا (ص)، منم آن مردی که راه را بر شما گرفتم و دل‌های شما را ترساندم. اکنون از کرده خود پشیمانم و توبه کرده‌ام و به امید عفو پروردگار عالم به شما پناه آورده‌ام و از مولا و سرورم اجازه برای جنگ و مبارزه گرفته‌ام و از شما استدعا دارم که مرا ببخشید و از تقصیرات من درگذرید و نزد صدیقه کبری (س) از من شکایت نکنید.»

چون اهل بیت سخنان او را شنیدند، صدای شیون‌شان بلند شد. حرّ از اینکه این سخنان را به زبان آورده بود، پشیمان شد به همین دلیل بی‌اختیار بر سروصورت خود زد و خاک بر سر ریخت و گفت: «کاش زبانم لال می‌شد و آنچه را که گفته‌ام، نگفته بودم. کاش شما را از مراجعت منع نمی‌کردم.»

حرّ که اینک جزء سپاهیان امام (ع) شده بود، پیش قدم شد تا به حد امکان جبران مافات کند، بازگشت و خطاب به امام (ع) گفت: من اولین کسی بودم که راه را بر تو گرفتم. پس به من اجازه ده تا اولین کشته باشم، به امید اینکه در قیامت جدّت مرا بپذیرد.

سپس از حضور امام (ع) مرخص شد و سپاه کوفه را خطاب کرد و گفت: ای اهل کوفه، مادرانتان به عزایتان بنشینند، مگر شما نبودید که این بنده شایسته خدا

را به شهر کوفه دعوت کردید؟ اکنون که به‌سوی شما آمده و درخواست شمارا پذیرفته، شما در برابر او می‌ایستید و به مبارزه با او مشغول می‌شوید و بر او می‌تازید. پس از در حيله و مکر درآمدید و برای کشتن او گرد هم آمدید و از هر جانب او را احاطه نمودید تا مانع از رفتن او را به‌سوی بلاد و شهرهای وسیع الهی شوید. آب جاری فرات را بر او و فرزندان او می‌بندید درحالی‌که از آن یهود و نصاری می‌آشامند؟ شما چه بد مردمی بودید بعد از پیغمبر، خدا در روز تشنگی محشر، شمارا سیراب نکند! هزاران نفر به جنگ با او ایستادید تا خاندان حسین (ع) را سر ببرید و بدنشان را قطعه‌قطعه کنید و زنان و اطفال او را زیر شلاق قرار دهید. من تمام این‌ها را که دستور این زیاد است می‌دانم و از او و شما بیزارم. من با حسین می‌مانم و در راه او با شما می‌جنگم.

چیزی نمانده بود که سخنان او، گروهی از سربازان عمر سعد را تحت تأثیر قرار داده و از جنگ با حسین (ع) منصرف سازد، عمر سعد دستور داد تا سپاهیان‌ش او را هدف تیرها قرار دهند. حرّ به نزد امام حسین (ع) بازگشت و پس از لحظاتی دوباره به میدان رفت و با رجزخوانی، به مبارزه پرداخت. رجز او چنین بود:

من آن حرّ که خانه‌ام محل فرود و پناه مهمان بود و رسم مهمان‌نوازی را می‌دانم، خصوصاً این مهمانانی که گرمی‌ترین آن‌ها هستند. برای دفاع از حریم این عزیزان خدا، شمشیرم به هر کس بخورد، باکی ندارم و هیچ ستم و حیفی هم در این کار نمی‌بینم!

مدتی از ورود حرّ به میدان نگذشت که ناگهان سپاه ابن سعد او را محاصره کرده و با ضربه شمشیر گوش و ابروی اسب حرّ را زخمی نمودند. از میان لشکر «حصین بن نمیر تیمی» به «یزید بن سفیان» گفت: این همان حرّ است که تو آرزوی کشتن او را داشتی. اینک برای مبارزه با او شتاب کن. همه به او نگاه کردند. یزید با شتاب به حرّ حمله نمود و فریاد زد: «ای حرّ میل مبارزه داری؟» چند لحظه بعد در میان نگاه ناباورانه لشگریان عمر سعد، پیکر بی‌جان

۱. انی انا الحر و ماوی الضیف اضرب فی اعناقکم بالسيف
عن خیر من حل بارض الخیف اضربکم و لا اری من حیف

یزید بر زمین افتاد و به سزای اعمالش رسید.

جنگ شدت پیدا کرد. یاران امام (ع) عاشقانه به حمایت از او برخاستند. حرّ نیز در میان میدان مبارز می‌طلبید. ابن سعد به حصین دستور داد که با ۷۰۰ کماندار یاران امام را تیرباران کنند. در این میان «ایوب بن مشرح الخیوانی»^۱ از سپاه کوفه، تیری به سوی اسب حرّ پرتاب کرد که به پای اسب خورد و اسب به زمین خورد. حرّ قبل از آن که به زمین بخورد با چالاکی تمام از اسب پایین پرید. او در حالی که شمشیر در دست داشت، در برابر دشمن ایستاد و فریاد زد: «اگر اسبم را راندید، بدانید که من حرّ زاده حرّ هستم. از شیر دلاور دلیرترم.^۲ سوگند یاد نمودم تا آن زمان که کشته نشده‌ام، ضربات سختی با شمشیر بر شما می‌زنم، نه برمی‌گردم نه سرگرم چیزی می‌شوم و نه جای خود را به دیگری می‌دهم تا حسین بزرگواری را که امید جهانیان به اوست یاری کنم» و دلاورانه مبارزه کرد و کثیری از لشکریان عمر سعد را به هلاکت رسانید.

حرّ و زهیر بن قین در کنار هم و به حمایت از یکدیگر با لشکریان عمر سعد می‌جنگیدند، بدین گونه که چون یکی‌شان حمله می‌برد و فرومی‌ماند دیگری حمله می‌برد و او را نجات می‌داد.

سرانجام لشکریان ابن سعد، حرّ را محاصره نمودند، تیرهای آنان پیکر حرّ را آغشته به خون کرد اما دلاور صحنه‌های نبرد فرمود: «ای مرگ هر چه از دست می‌آید بکن. آن گروهی را که با خدا به مخالفت برخاستند، ضرر کردند. آنان نابودی دنیا را می‌خواهند ولی دین از بین نمی‌رود. آنان طالب کشتار فرزندان و خاندان محمد (ص) هستند و حال آنکه جد آنان در روز قیامت مقام شفاعت دارد.»

حرّ پس از یک نبرد سخت در حالی که تمام بدنش مجروح بود و تعداد بسیاری از لشکر دشمن از جمله صفوان بن حنظله و سه برادرش را به کیفر اعمال خود

رسانده بود، به شهادت رسید. یاران امام (ع) او را در برابر خیمه شهدایی که در راه

۱. افرادی از قبیله ایوب، پس از واقعه عاشورا از او پرسیدند: «حرّ بن یزید را تو کشتی؟» گفت: «نه به خدا من نکشتمش، دیگری او را کشت، هرگز دلم نمی‌خواهد که او را کشته بودم». پرسیدند: «برای چه؟» گفت: «وی از پارسایان بود، به خدا اگر با گناه حضور در نبرد و زخم زدن به چنین کسی به پیشگاه خدا بروم بهتر از این است که با گناه کشتن یکی از آنها بروم.»

۲. ان تعقروا بی فانا بن الحرّ اشجع من ذی لبد هزبر

حسین (ع) شهید می شدند، قراردادند.
 امام (ع) پیش آمده و فرمودند: شهادت او چون شهادت انبیا و خاندان انبیاست.^۱
 سپس نزدیک تر رفتند، هنوز خون از بدن حرّ بیرون می آمد، دستمالی به سر
 حرّ بستند تا خون آن بند آید، سپس فرمودند: «تو آزاده‌ای! همان طور که
 مادرت تو را حرّ نامیده است و تو در دنیا و آخرت آزاده‌ای»^۲.
 سپس اباعبدالله (ع) در رثای او اشک ریخت و او را چون اهل بیت (ع) خویش
 به شمار آورد. کمی آن طرف تر، نوای محزونی از خیام برخاست که در رثا و غم
 حرّ شعری می سرود:

چه آزاده‌ای است حرّ پسر ریا؛ او در هنگام فرورفتگی تیرها بسیار
 شکیباست. آری آزاده خوبی است هنگامی که حسین فریاد و ندایش بلند شد،
 او از جانش در صیحگاهان گذشت.^۳

این چنین شد که حرّ اولین جان نثاری بود که در روز عاشورا و در راه حسین بن
 علی (ع)، مشتاقانه به آرزوی خود که شهادت در راه خدا بود دست یافت.

۱. قَتْلُهُ مِثْلُ قَتْلِ النَّبِيِّينَ وَ آلِ النَّبِيِّينَ

۲. أَنْتَ الْحُرُّ كَمَا سَمَّيْتِكَ أُمُّكَ وَأَنْتَ الْحُرُّ فِي الدُّنْيَا وَأَنْتَ الْحُرُّ فِي الْآخِرَةِ
 لحن کلام امام (ع) خطاب به حرّ لحنی دلجویانه بود، گویی می خواست به او بگوید که من هم دریاره‌ی تو
 و مادرت جز به حرمت، کرامت، رحمت و محبت سخن نگفته و نمی گویم.

۳. لَنَعْمَ الْحُرُّ بَنَسِي رِيَّاحٍ صَبُورٍ عِنْدَ مُشْتَبِكِ الرِّيَّاحِ
 وَ نَعْمَ الْحُرُّ إِذْ نَادَى حُسَيْنًا وَ جَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّبَاحِ

گام آخر:

بعد از ولعه



محل و نحوه دفن او

پیکر مطهرش را پس از واقعه عاشورا، گروهی از قبیله «بنی تمیم» حدود هفت کیلومتر دورتر از محل دفن شهدای کربلا (در شمال غرب مرقد مطهر امام حسین (ع) در جایی که در قدیم به آن «نواویس» می‌گفته‌اند) به خاک سپردند. در مورد دفن سر مبارک حرّ گروهی بر این عقیده‌اند که سر شریف وی را کنار پیکرش به خاک سپرده‌اند و عده‌ای معتقدند در قبرستان باب الصغیر شام دفن شده است. نقل است که شاه اسماعیل صفوی پس از تصرف بغداد، به کربلا آمد و در آنجا از برخی مردم شنید که از حرّ به دلیل اینکه به امام حسین (ع) اجازه‌ی خروج از کربلا را نداده و باعث وقوع حادثه عاشورا شده، بد می‌گویند.

شاه اسماعیل فرمان داد قبر او را نیش کنند. آنگاه بدن سالم او را دید که شبیه مردی بود که خفته باشد. دستمالی که امام حسین (ع) بر سر وی بسته بود، هنوز بر سرش بود. همین‌که دستمال را باز کردند، خون تازه روان شد و هرچه کردند با دستمال دیگری خون را بند بیاورند ممکن نشد.

با مشاهده‌ی عظمت حرّ، شاه اسماعیل دستور داد گنبد و بارگاهی برایش بنا کنند.

ذکر از وی در ادعیه

حرّ دومرتبه در زیارت رجبیه و یک‌مرتبه در زیارت ناحیه مقدسه به فیض سلام امام زمان (عج) نائل گشته است.^۱

۱. مرحوم سید بن طاووس و مرحوم علامه مجلسی (در بحارالانوار) و مرحوم اقبال (در اقبال الاعمال) و هم چنین دیگران در کتب زیارت و تاریخ، زیارتی را نقل کرده‌اند که از ناحیه مقدسه امام زمان علیه‌السلام به دست شیخ محمد بن غالب اصفهانی صادر شده است؛ از جمله این عبارت در آن موجود است که: السلام علی الحرّ بن یزید الریاحی.

در ذکر فضائل او

امام سجاد (ع) فرمود: «سزاوارترین کس برای گریه، همان جوانمردی است که حسین (ع) بر او گریست».

همچنین در بین عزاداران حضرت سیدالشهدا این گونه مرسوم است که شب چهارم عزاداری در دهه‌ی نخست محرم را به حرّ بن یزید ریاحی اختصاص می‌دهند. ناگفته نماند که عزاداری این شب را به فرزندان حضرت زینب (س) نیز منسوب کرده‌اند.

اعقاب حرّ

درباره اعیان حرّ نیز اشاراتی در دست است. در طول تاریخ، دو خاندان به حرّ منسوب بوده‌اند؛ اول، خاندان مستوفیان قزوین که از قدیمی‌ترین قبائل قزوین^۱ و از زمان معتصم، خلیفه هشتم عباسی (حدود سال ۲۲۰ هجری قمری) تا عهد القادر بالله، خلیفه بیست و پنجم عباسی (حدود سال ۴۰۰ هجری قمری) اکثر اوقات، عهده‌دار ولایت این منطقه بودند و بعدازآن به شغل استیفا (امور مالی و حسابداری دستگاه خلافت) منصوب شدند و به مستوفی معروف گشتند.

حمدالله مستوفی (تاریخ‌نگار و جغرافی‌دان متولد حدود سال ۶۸۰ هجری قمری و درگذشته حدود ۷۵۰ هجری قمری) یکی از مشهورترین افراد این خاندان است که کتاب «تاریخ گزیده» اولین و یکی از معروف‌ترین آثار اوست، دو تألیف دیگر نیز از خود بر جای گذاشته است که عبارت‌اند از: ظفرنامه (تاریخ منظوم با حدود ۷۵ هزار بیت که وقایع از زمان پیغمبر اسلام تا دوره تألیف کتاب یعنی اواخر سلطنت سلطان ابوسعید خان بهادر را شامل است) و نزهت‌القلوب در جغرافیا که این کتاب را از اولین دائرةالمعارف‌های فارسی به حساب آورده‌اند. دومین خاندان منسوب به حرّ، خاندان آل حرّ در منطقه جبل عامل لبنان است که

۱. بنابر نقل حمدالله مستوفی در کتاب تاریخ گزیده. به گفته‌ی وی، چهاردهمین پدرش، فخرالدوله ابومنصور کوفی در سال ۲۲۳ در رأس سپاهی به حکومت قزوین آمده است و پسران او نیز همه فخرالدوله لقب داشته‌اند، و تا حدود سال ۴۲۰ هجری قمری والیان منطقه بوده‌اند، پس از این تاریخ (که با استیلای سلطان محمود غزنوی همراه است) از حکومت کنار گذاشته شده و به امر استیفا (امور مالی و حسابداری حکومت) مشغول و لذا به مستوفی مشهور شدند.

یکی از مشهورترین افراد ایشان، شیخ حرّ عاملی، صاحب کتاب مشهور وسائل الشیعه است^۱.

وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا

۱. احمد حسینی، مقدمه بر امل الآمل حر عاملی، ج ۱، ص ۸-۱۰، به نقل از دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ص ۳۱۴-۳۱۵

نمایی از مرقد حرّ بن یزید قبل از بازسازی



نمایی از مرقد جدید حرّ بن یزید



منبع

در نگارش این کتاب، از منابع ارزشمند ذیل استفاده شده است:

- الاخبار الطوال، ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشر نی، چاپ چهارم، ۱۳۷۱
- ارشاد، شیخ مفید، ترجمه محمدباقر ساعدی خراسانی، کتابفروشی اسلامیة، تهران، ۱۳۶۴
- البدء و التاریخ، مطهر بن طاهر مقدسی، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی (با عنوان: آفرینش و تاریخ)، تهران، آگه، چاپ اول، ۱۳۷۴
- تاریخ الطبری، محمد بن جریر طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، اساطیر، چاپ پنجم، ۱۳۷۵
- تاریخ الیعقوبی، احمد بن ابی یعقوب بن واضح یعقوبی، ترجمه محمدابراهیم آیتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ششم، ۱۳۷۱
- تاریخ گزیده، حمدالله بن ابی بکر بن احمد مستوفی قزوینی، تحقیق عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۴
- تاریخ نامه طبری، منسوب به بلعمی، تحقیق محمد روشن، تهران، جلد ۱ و ۲ سروش، چاپ دوم، ۱۳۷۸، جلد ۵، ۴، ۳، البرز، چاپ سوم، ۱۳۷۳
- جمهرة انساب العرب، علی بن احمد بن سعید بن حزم اندلسی، دارالکتب العلمیه، بیروت، لبنان، ۱۴۱۸ قمری
- حیاة الامام الحسین بن علی (ع)، باقر شریف القرشی، دارالکتب العلمیه، قم: ۱۳۹۷ قمری
- الطبقات الکبری، محمد بن سعد کاتب واقدی، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران،

- انتشارات فرهنگ و اندیشه، ۱۳۷۴
- العبر، ابوزید عبدالرحمن بن محمد بن خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۳
 - الفتوح، ابن اعثم کوفی، ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی، تحقیق غلامرضا طباطبائی مجد، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲
 - قصه کربلا، علی نظری منفرد، انتشارات سرور، قم، چاپ سیزدهم، ۱۳۸۱
 - قطعه‌ای از بهشت؛ جامع‌ترین تاریخ واقعه کربلا، علی نجاتی، قم، انتشارات نقش، ۱۳۸۳
 - الکامل، عزالدین علی بن اثیر، ترجمه ابوالقاسم حالت و عباس خلیلی (با عنوان تاریخ بزرگ اسلام و ایران)، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۷۱
 - مثیر الاحزان و منیر سبیل الاشجان، نجم‌الدین جعفر حلی معروف به ابن نما، انتشارات مدرسه امام مهدی (عج)، قم، ۱۴۰۶ قمری
 - مجمل التواریخ و القصص، مؤلف مجهول (نوشته در ۵۲۰)، تحقیق و تصحیح ملک‌الشعرا بهار و ویراستاری علی‌اصغر عبداللهی، چاپ اول، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۸۳
 - مختصر تاریخ الدول، ابن العبری، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۷
 - مروج الذهب و معادن الجواهر، ابوالحسن علی بن الحسین مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم، ۱۳۷۴
 - مقاتل الطالبیین، ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی، ترجمه جواد فاضل (با عنوان فرزندان ابوطالب)، تهران، کتاب‌فروشی علی‌اکبر علمی، ۱۳۳۹
 - مقتل الحسین (ع)، عبدالرزاق المقرّم، مکتبه البصیرتی، قم: ۱۳۸۳ قمری
 - مقتل الشمس؛ تحقیق و تحلیل تاریخ نهضت حسینی، محمدجواد صاحبی، قم، انتشارات هجرت، ۱۳۷۲
 - منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، تحقیق ناصر باقر بیدهندی، انتشارات دلیل، چاپ اول، سال ۱۳۷۹
 - نفس المهموم، شیخ عباس قمی، ترجمه میرزا ابوالحسن شعرانی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، زمستان ۱۳۸۵
 - یاران شیدای حسین بن علی (ع)، مرتضی آقاهستانی، انتشارات باقیات، قم، اسفند ۱۳۸۵

- <http://www.emamhossein.com>
- <http://www.tebyan.net>
- <http://www.aviny.com>
- <http://daneshnameh.roshd.ir>
- <http://fa.wikipedia.org>
- <http://nazargaah.multiply.com>
- <http://www.alqame.ir>

در بین برخی از شیعیان تردیدهایی درباره زیارت حرّ وجود داشت. نقل است که شاه اسماعیل صفوی، دستور داد تا قبر حرّ را بشکافند. چون اینگونه کردند، دیدند که بدن خونین او، زخم‌های به جای مانده بر پیکرش و حتی سربندی که حضرت سیدالشهداء بر فرق او بسته نیز، همچنان سالم و تازه مانده است. شاه اسماعیل تصمیم گرفت از باب تبرّک، آن دستمال را بردارد. چون سربند باز شد، خون تازه جاری شد، هرچه کردند و با هر دستمال دیگری فرق شکافته‌ی حرّ را بستند، خونریزی متوقف نشد، به ناچار «سربند حسینی» دوباره بر پیشانی حرّ جای گرفت و بدن مطهرش دوباره در قبر آرام گرفت.